totfim

هذا العمل مجرب لاستخراج المطالب من قول سيدنا ومولانا اسد الله الغالب علي ابن ابي طالب ع
اذار دت هذا العمل فاول المرة اقراء سورة الفاتحة ثلث مرات وآية الكرسي ايضا ثلث مرات وبعد
الصلوات علي النبي ص تضع السبابة علي حروف هذا الجدول واكتب حرف الذي وضعت السبابة
عليه وبعد عدواحسب الحروفات التاليين بعده الي آخر الجدول فاطرحها علي تسع وتسع واكتب
حرف التاسع الي القرطاس وبعد من اول الجدول احسب كذلك فاكتب حروفات المحسوبة
من اول الجدول ~~[illegible]~~ علي راس حروفات المكتوبة وبعد من انتهي انظر الي ابيات
المكتوبة فافهم الخير والشر بعون الله وحسن توفيقه كتبه مركب الخطي [illegible]
اللهم اغفر له ولوالديه

و	ى	ل	ا	ا	ل	ى	ف	ل	ف	و	ا	و	ل	ى
ح	ى	غ	ى	ص	ت	ل	ص	س	ر	هـ	س	هـ	ل	س
هـ	د	ف	ج	ح	ف	خ	ا	ت	ذ	ق	ى	م	ص	ى
ى	ل	ع	ا	ت	هـ	ن	و	هـ	د	ى	ج	ل	و	ذ
ظ	ل	ز	ا	م	ل	ا	ا	هـ	ل	ا	هـ	ت	ز	ف
م	ل	ل	م	ل	ا	و	ا	ى	ر	ا	ا	ا	م	ل
ب	د	هـ	ع	ح	م	ت	ر	ن	ش	هـ	ذ	س	س	ر
ا	ا	ى	ا	و	ا	ى	ا	ص	ل	د	ت	ر	م	ل
ر	ن	و	ح	و	م	ت	ط	ا	و	ى	ا	ن	ا	ن
و	ل	م	ع	خ	ب	ن	ل	ف	و	و	لا	ا	ص	و
ا	ع	ع	ص	ب	ا	ق	ل	ت	ل	ذ	ت	و	هـ	ل
ب	ا	ر	ى	د	و	ل	ع	ص	ت	ل	ك	ا	ا	ل
و	ن	ب	ى	م	هـ	ل	ل	ا	ش	ق	ر	س	ر	ا
س	د	م	ر	ما	ج	ع	ا	ح	ر	و	ض	و	ى	ى
ر	م	س	و	ل	د	ر	ب	د	ا	ب	ن	ر	ت	ث

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و قل هو الله احد بخوانند و سه مرتبه صلوات بفرستند و آیة الکرسی و آیه وعنده
مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو و یعلم ما فی البر والبحر وما تسقط من ورقة الا یعلمها
ولا حبة فی ظلمات الارض ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین بخوانند و
نیت کنند و انگشت بگذارد بر حرفی از این حروف حرف پهلوی او را شروع
در شمردن کنند و حرف پنجم بیرون نویسند باز حرف پهلوی حرف پنجم را بگیرد و بشمارد
باز حرف پنجم را بیرون نویسند تا آخر صفحه بعد ابتدای صفحه را بشمارد تا بآن
حرف که انگشت گذاشته این چند حرف را در ابتدای خط بنویسد بعد ترکیب
کنند خیر و شر معلوم خواهد شد کتبه محمد علی الحسینی اللاریجانی الشهید ثم ...

اللهم اغفر له

از مرکب

لمرکب هر انکس با تو دارد حق آید فراموشش مکن در هیچ باب

ایضاً لمرکب الجنسه هر انکس که ترا علم آموخت افسوس مکن دارد

سری که موی از آن سر زغم نه کنده شدی
سه بار فاطمه روحش باز زنده شدی

سری که بود از آن سر امید راه نجات
بریده شمر لعینی در کنار شط فرات

سری که بود رخ آفتاب را زیور
نهاده خولی بیدین میان خاکستر

سری که بود یکی گوشوار عرش مجید
ملک نهاده توی طشت زر یزید پلید

سری که بود ورا باب ساقی کوثر
نگار روا است که آتش دهند از خنجر

سری که آب از او بی بود مهر مادر او
چرا که آب نمی شنید پاره پاره او

اللهم اغفر لمرکبه.

غرغره افاضه از ابج با برگه
جهت زلوئی که در حلق مانده
باشد مجرب است مخلصه

۱۰۸۳

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

حروف طالع از این شعر بر می آید که ۲۹ حرف تهجی دران مذکورات بای نحو

سوال عظیم الخلق حزت فصّی اذا غرایب شک ضبطه الجد مثلا

که نصف ثانی بیت اول باید مقدم و نصف اول مؤخر و کذا البیت الثانی

مثلا اذا خ ل ق ح ز ت ف ص ن ا ذ ا ۲

س و ا ل ع ظ ی م ا ل ۱

ط ه ا ل ج د م ث ل ا ۴

غ ر ا ی ب ش ک ض ب ۳

طریقه آنکه مستولی بر طالع که میگویند حروف کواکب سبعه متعلق بساعت اول آن روز را میخواهند بطریقیکه درین جدول مذکور است و رب طالع که میگویند حروف بروجی را میخواهند که خانهٔ کوکب اند از کواکب سبعه سیاره و حروف طالع که میگویند حروف بیتی را میخواهند که سابق نوشته شده است طریقه آنکه نصف اول حروف شعر اول را با سطر دوم مقصود که یازده حرف ثانی مقصود باشد برابر نموده مکررات را انداخته آنچه ماند بترتیب سطر نویسد پس حرفی از سطر دوم مقصود با حرفی از حروف مستخرجه بیت که مکرر او انداخته شده باشد پس این سه سطر میشود پس از سطر دوم حرفی و از سطر اول حرفی و از سطر آخر حرفی بترتیب در سطری نویسد و مکررات او را نیز انداخته ترتیب با تنزل عددی یا حرفی نمایند مستحصله چنان است استخراج این است ک ی خ ع ک د ا

م س ت ق ب ل ا ح و ا ل م ص ط ف ی ا ب ن م ح س ن

یازده طرح کردیم این شد ب ل ا ح و ا ل م ص ط ف پس حروف نصف

نماند شعر را با یازده حرف مقصود جمع کردیم بعد از طرح مکررات این شد خ ق

ن ت ن این سطر را سطر اول کردیم پس حرف سوال را با این مستحصله جمع

کردیم این شد ب خ ل ق ا ز ح ت و ن این سطر دوم شد پس سطر سیم را

از زیج مستولی که بدون مکرر بر می آید این شد ع ر د باعتبار اینکه روز چهارشنبه

بود و آن عطارد است و ساعت پنجم روز بود و آن مریخ است و خوانه مریخ حمل

و عقرب است مکررات را که انداختیم سطر سیم شد پس مرتبه از سطر و سطر دو حرفی

از سطر اول و مرتبه از سطر آخر جمع کردیم بجای ترتیب بعد از انداختن مکررات

این شد ب خ ع ل ق ر ا ز د ترفع و تنزل عددی و حرفی دادیم این شد

۲ ۶ ۷ ۳۰ ۱ ۱۲ ۱ ۷ ۱ ۴

ع ز و ر ب ا ل ک ع ب ه و اما ن سال پنج رفت هم مرکب الجنس میگوید

که جواب با سوال دو حرف کسر دارد و حال آنکه با بیت موافق باشد و سه سطر هم که

قرار داد درست قرار نداد غلط دارد دانسته باشید ضابطه مستحصله این است

خلاصه حروف سوال را جزو کوینه و نظیره آخر صفحه کوینه و مرتبه که بقاعده درجات

عناصر مرتبه عدد صغیر است بترفع که مرتبه ۴ باشد و ترقی که دو باشد اضافه شود

و حروف تنزل که ۲ مرتبه کم شود مث و ات که مثلثی شود گرفته میشود مستحصله

و سطر کوینه و نظیره دیگر که از حروف مستحصله گرفته می شود خانه کوینه که ناطق شود

در این حروف ضابطه ... این ... توضیح ... نند

پس هر حرفی از حروف ابجد را ابیات داشت حرف ابجدی ۷ حرف آن
آتشی است و حروف آتشی آن این است ا ه ط م ف ش ذ
طالب و ۷ حرف آن بادی و آن اینست ب و ی ن ص ت ض مطلوب
و ۷ حرف آن آبی و آن اینست ج ز ک س ق ث ظ
طالب و ۷ آن حروف خاکی د ح ل ع ر خ غ
مطلوب چون سوال را با اصول خمسه که جمع کبیر و وسیط و صغیر و حروف و نقاط را
در تحت آن بعد و نویسند ملفوظی کرده خالص کرده نظیره ابجدی کرده نظیره را
بترفع و ترقی و تنزل و مساوات مطلوب همان حروفها را ملاحظه کرده حروف
طبایع بروج آتشی ا ح غ س ق ل ک ی هوائی ب و د ن
ط ز غ آبی ه ل ط ت ر ض ی خاکی
ش ج ف ص ث خ م مثلا خواهیم بدانیم ب که از حروف
ترفع است و از جمله حروف هوائی است مطلوب آن کدام حرف است چون
هوا طالب آتش است و در اول حرف ترفع است ب را درین مرتبه
مطلوب الف که اول مرتبه آتش است طالب شود و س که از
حروف تنزل است و حروف آبی است مطلوبش حرف خاکی است و آخر
حرف تنزل است لام نوشته شود بدانکه نگاه باشد که از برای ت

لام الکتابت عین نوشته بود

ک

که حرف ترقی است و از جمله حروف هوائیه است چنین نماید و ترقی به مرتبه اضافه
کنیم ا: شود و حروف اشتصد در آتشی نمی باشد یک مرتبه کم کنیم تا بمطلوب چون
که آتشی است بر سه شی نوشته شود از این قرار بمناسبت بمطلوب حرف کم
و زیاد شود باید مراتب را جمیعا ملاحظه نماید تا تخلف واقع نشود دم ام

	حار یابس	یابس بارد	رطب حار	رطب بارد	باب مراتب الحروف	
	ناری	هوائی	آبی	خاکی	الکعب	النطق
مراتب	ا	ب	ج	د	١٠	ی
درجات	ه	و	ز	ح	٢٦	کو
دقایق	ط	ی	ک	ل	٦٩	سط
ثوانی	م	ن	س	ع	٢٢٠	رک
ثوالث	ف	ص	ق	ر	٤٧٠	تع
روابع	ش	ت	ث	خ	١٨٠٠	غض
خوامس	ذ	ض	ظ	غ	٣٤٠٠	غغغت ٤٤٤ت

[illegible]

مرکب میگوید که این جواب سوال پوچ است بقاعده کلی بیان نشد مگر اینکه سائر اجوبه‌ات اندازد
جواب و سوال و جواب جفر جامعه تمیز طریقه اینست اول از سوال بونس اسم مناسب از علیم و خبیر و علام الغیوب
افتتاح کنند پس از آن مطلب را بحروف مقطعه سطر ثانیه بعد از اتمام عدد جمیع حروف را بحساب ابجد حساب کرده
حروف سازند و بعد از آن عدد حروف را گرفته نیز بحروف در آورند بعد از آن نقاط را بشرح ایضا اینها
در جمیع حروف نسبت حروفات را با زبر و بینه بنویسند که ملفوظی شود این سطر میشود که ابتدای مطلب از
اینجاست بعد نظیره ابجد بیاورند بعد از آن نظیره ابتث پس از آن نظیره ایقغ پس از آن نظیره اهطم
که مجموع پنج سطر شود همینکه پنجسطر شد از ابتدا گرفته چهار چهار شمارند حروف چهارم را سطر کنند که جواب
نطق خواهد کرد والا جواب حاصل نشد حروفات مکرره را بیندازند و نظیره ابجد بیاورند تا نطق کند
هرگاه در آنجا هم کسر داشته باشد حروف ایقغ را بیاورند ملاحظه سطر ثانیه هرجا لازم باشد آحاد بجای عشرات
و مات میرود و همچنین عشرات مات و آحاد میشود و مات بشرح ایضا عشرات و آحاد میشود
تا جواب بدون صعوبت حاصل شود نمونه از حروف و نقاط عرض میشود اینست مثلا عدد حروف ابجد
گرفته جه دو هزار ب غ عدد اصل حروف یکصد و بیست و یک ق ک ه عدد نقاط حروف
ی ا م سطر شود این ب غ ق ک ه ی ه ملفوظ شد ب ا غ ی ن ق ا ف ک ا ف
ه ی ا ه ا نظیره اول ابجد ا ب ج د س ع ف ص نظیره دوم ابتث ا ب ق ث ج
خ ط ظ ع غ
نظیره سیم ایقغ ای ق غ ب ک ر نظیره چهارم اهطم ا ه ط م ف ش ذ
ن ق ث و س خ
ج ن ک س

بسم الله الرحمن الرحیم بعد از حمد جناب الهی و درود حضرت رسالت‌پناهی و صلوات نامتناهی
بر ائمه اثنی عشری که لوای لاریب ان ن ... بر انداخته بر ممالک سعیدی و شیدای این مشتاقات
و بیان ارض دعوت کننده کامل بطریق مختلفه که استادان این فن در رسائل جفر ذکر
نموده اند چون در وقت تسوید این اوراق نسخه جامعی در نظر نبود در و برد آنچه بخاطر
میرسید درین باب از قواعدی که در مصنفات اکابر دیده بجهة شدت عسرت ایام زحمت
مسوده کردن نداشته بنابراین ترتیب میسر نگردیده درین باب مثالی نموده میشود در باب

اسم

اسم ابراهیم حروف اسم ا ب ر ا ه ی م عدد کبیرش ۲۵۹ حروف
۱ ۲ ۲۰۰ ۱ ۵ ۱۰ ۴۰

ح ذ ر مدخل وسط مجموع ۱۳۳ ۲ حروف ج ی ک مدخل صغیر ع و حروف

با زبر و بینات ح ا ن و ن ر ا ج ی ا م ی ا ل ف الف واو ز ا ل ک

ب ح و مجموع این حروف است نقطه دارد و نزد بعضی از چهار نقطه بمنزله یک حروف

و ما عدد حروف و نقاط را بیست و سه اعتبار کردیم و چون این حروف را نظیره را

کریم الحروف بصورت بپوندند س غ ر غ و س ف خ ظ خ س ذ س

ج ر س ر ش س ذ ع ت و این حروف بحسب جزو وسط باشند وسط مطالب

بقرینهٔ اسم مطلوب حروف دیگر شوند که آن حروف رقم صفحه و خانه اند برای خانه

اول ت ظ س خ ۲ غ ق ر و ۳ غ ع و س ۴ س غ ف خ ۵

خ ص ظ ض ع خ ب س ض ۷ ذ خ س ض ۸ ج ی ر ۹ س ص ر د

۱ ش ض س س ا ذ ر ع ع ۱۲ ت س و چون حروف صفحه و خانه این

بیوت را جمع کنی این حروف بود ظ خ ق و ع س غ خ ص ض ب ض خ ض ی

ص د ض س ر ع س و چون این حروف را نظیره گیری این شود م ی ه ر

ب ا ن ی د ل ا ل ی ل خ ق د ص ل ا و ب ا و چون این حروف

یکبار تکسیر منصوب کنی این ترتیب بزبر د ا ب و ا ل ص د ق خ ل ی ل ا ل

د ی ن ا ب ر ا ه ی م و در نفس اسمای حروف چند اسم از اکا دالی ترتیب بزبر

۱۲	۷	۱۶
۱۳	۱۱	۹
۸	۱۵	۱۰

۵۱۳۶۱۳۳۸۳۱۵۲۵۸۳۱۵

باید مکرر بود غلط درست که باشد از جمله پانزده حرف با نقطه بیست و سه تمام شد الف بیست و سه
اگر نقطه
اگر بیشتر
تمام
مرکب الف

۱۰

قاعده دیگر از نسخه ابراهیم کک نوشته شده است که از سطر مدعا پنج مرتبه عدد حاصل کند اکبر ۲ وسیط مجموعی ۳ وسیط کبری ۴ عدد صغیر ۵ جمع الاصول را اعداد گرفته استنطاق نموده و عدد حروف رنق طا را نیز استنطاق نموده سطر نویسد و حروف طالع وقت طالع مدعا و شهر و روز یا شب که عمل میکند و سنه ترتیب ملحق آن سطر نموده زمام سازد و حروف زمام را نظیر کرده که او را مستحفظه گویند و در چهار از این حروف مستحفظه را بیکی از بیوت جفر موافق مرتبه او تقسیم نماید و هر یک ازین چهار حرف به نسبت عدد افلاک که با خود دارد حروف دیگر را طالب است و آن حروف مطلوب را مستحصله نامند و مراد از عدد افلاک مراتب بیت و اشت کانه قرارات مثلا الف در مرتبه احدیت اینجا بنابر بیت ترقی مینماید موافق دور فلک قمری بسطح الارض که عبارت از اقالیم اجزای جفر جامع باشد و قس علی هذا لی تواند بود که الف در یک اقلیم عدد افلاکی او در شهری از ۲۴ از همان اقلیم ۱۲ باشد و در محله از همان شهر ۲۸ و در خانه از آن محله ۱۸ باشد و این بنابر سر قرارات در آن اقلیم وجهه

توضیح این جدول بکنیت و اسم و لقب ابوالفتح جمال الدین محمد عدد کبیر ابوالفتح وسیط مجموعی وسیط کبری صغیر جمع الاصول عدد حروف عدد رنق طا طالع وقت رنق

طالع مدعا س ن ب ل م شهر شوال ش و ال یوم سه شنبه س م ش ن ب م

سنه ۱۱۵۵ ب ن ق غ کواکب زحل ا ب ت ث مشتری د ه ز ح ط مریخ ذ ر ز س ش شمس ش ص ض ظ

زهره ظ ع غ ف عطارد ق ک ل م قمر ن و ه ی بروج ابتث حمل ا ج د اسد ذ ش ظ

قوس ط ق ن جوزا ب ح ی میزان ی ص ع دلو ع ک و سرطان ت ح ن

عقرب

عقرب حوت ثور سنبله جدی

ذ ض غ غ ل ه ث ر س س ط ف ف م ی

[illegible]

زمام	ن ق د ك	و و ز ف ق	ط ز ح	م ل س ن	ب ل ه ش	و ا ل س	ه ن ب	ه ن ق غ	
نظیره الجلب	غ ه ص ذ	ر ر ش ج	ه ث ش ت	ظ ض ا غ	ع ض ق ز	ر ش ض ا	ق غ ع	ق غ ه ن	
زیاد									
افلاک ب علد حرف	۲۶۱۳۱۵ ۲۶	۲۶۲۶ ۲۲۱۱۶	۲۱ ۲۱ ۲۷۲۵	۲۷۱۶۱ ۲۶	۲۴۱۷۲۴ ۲۲	۲۴۲۷۲۴ ۲	۱۸۲۴۱۲۰	۲۶۱۱۷۲۴	
مستحصله	س ث ض	ض ض ع ت	ش ش ذ ظ	ا ع ظ ص	خ ف خ ث	خ ش خ ب	ر ا خ ص	خ ف ا ع	خ
نظیره	ا ط ل ل	ل ل ب ح	ز ز ك م	س ب م ل	ع ج ی ح	ی ح ی ع	و س ی د	ی ج س ب	ج
صلح وخضّ	ب ا س ط	ج ل ی ل	د ل ی ل	س ب و ح	ع ز ی ز	ح ل ی م	ح س ی ب	ج م ی ل	

تقسیم حروف بر افلاک تسعه آنکه در مرتبهٔ واحد از اعداد رت تعلق بفلک اطلس دارد
ای ق غ مرتبهٔ ثانیه اعداد تعلق بفلک البروج دارد ب ک ر مرتبهٔ ثالثه تعلق
ج ل ش تعلق بفلک زحل دارد مرتبهٔ رابعه د م ت تعلق بفلک مشتری دارد مرتبهٔ خامسه
ه ن ث تعلق بفلک مریخ دارد مرتبهٔ سادسه و س خ تعلق بفلک شمس دارد مرتبهٔ سابعه
ز ع ذ بفلک زهره دارد مرتبهٔ ثامنه تعلق ح ف ض تعلق بفلک عطارد دارد مرتبهٔ تاسعه
ط ص ظ تعلق بفلک قمر دارد ضابطه مستحصله اینست خلاصه حروف سوال را جزو
گویند و نظیرهٔ آنرا اصغر گویند و حروفی که بقاعده رعایت عناصر مرتبهٔ عدد صغیر است
ترفع که مرتبهٔ آتش ۴ باشد و ترقی که دو باشد اضافه شود و حروف تنزل که ۳ مرتبه
کم شود مساوات که مثلین شود گرفته میشود مستحصله و مستحضره وسطر گویند و نظیرهٔ
دیگر که از حروف مستحصله گرفته میشود خانه گویند که ناطق شود پس هر حرفی از حروف ابجدی
از ۲۸ حرف ابجدی ۷ حرف آن آتشی است و حروف آتشی آن اینست ا هطمفشذ
طالب و ۷ آن هوائی و آن اینست بوینصتض مطلوب و ۷ آن آبی و آن اینست
جزکسقثظ طالب و ۷ آن خاکی و آن اینست دحلعرخغ مطلوب
چون سوال را باصول حسنه که جمع کبیره و وسیط و صغیر و حروف و نقاط را در تحت آن
بعد و بنویسند ملفوظی کرده خالص کرده نظیرهٔ ابجدی کرده نظیره را ترفع و ترقی
و تنزل و مساوات مطلوب ۱۶ حرف را ملاحظه کرده حروف طبایع بر دو

بروج

بروج آتش اح غ س ق ک ی هوائی ب د و ن ط ز ع آبی ه ل ط ت

ر ض ر ر خاکی ش ج ف ص ث خ م مثلا خواهیم بدانیم ب که از حروف

ترفع است و از جمله حروف هوائی است مطلوب آن کدام حرف است چون هوا طالب

آتش است و در اول حرف ترفع است بار در این مرتبه مطلوب الف که اول مرتبه

آتش است طالب شود و س که از حروف تنزل است و حروف آبی است مطلوبش

حرف خاکی است و آخر حرف تنزل الف لام نوشته شود بدانکه گاه باشد که از برای که

حرف ترقی است و از جمله حروف هوائی است چون بقاعده ترقی ۲ مرتبه اضافه کنیم

۱۸ شود و حروف مشتمله در آتش بی باشد یک مرتبه کم کنیم تا مطلوب خود که آتش است

مرتبه ش نوشته شود از این قرار بمناسبت مطلوب حرف کم در نیا و شود باید مراتب را

جمیعا ملاحظه نماید تا تخلف واقع نشود لهم قاعده دیگر

طریق سوال و جواب و مستحصله برآوردن که شیخ بهاء الملة والدین نور الله

مرقده بیان فرموده اند و این دائره را دائره مجمع الطالب گویند و این ضابطه

مرموزه از کلام معجز نظام امام انام جناب حضرت امیر کبیر صاحب یوم

نار	خاک	باد	آب
ا	ی	ق	خ
ب	ه	ک	ن
ر	ث	د	م
ج	ل	ش	و
س	ح	ف	ت
چ	ز	ع	ذ
ض	ط	ص	ظ

الغدیر علی ابن ابی طالب علیه السلام است

و جمیع اسرار حروف درین دائره مندرج است

پس آنچه عامل صاحب وقوف اراده نماید تواند

یافت و مجموع این حروف عرضا ۱۵ و طولا ۷ باشد

ز حروف و باقی چهارده درع انتهای جدول پس طریقه بیرون آوردن
مستحصله آنست که نظیره که بدایره ابجد تعلق دارد گرفته شماره کنیم و عدد
آنرا نوشته استنطاق کنیم و هرچه حاصل آید در تحت حروف عبوره سطر
بگذاریم و باز نقاط را شمرده عدد آنرا نوشته استنطاق کنیم و در تحت وسط
گذاریم و جمیع حروف و نقاط را یک حرف آوریم و در سطر وسط سطر نهیم
این حروف را در دایره یکی یکی برداشته بطریق سیر کواکب بر حروف قسمت
نمائیم مستحصله این باشد و بعد آنچه حاصل آید صدر و موخر نموده تمدعا رسد
بنا بیایه نسر حق را فاش کردن حرام است   و دایره اینست

میم	دال	ه	و	ز	ح	ط	ی	ک	ل	ص	م	ن	لا
ف	ص	ق	ر	ش	ت	ث	خ	ذ	ض	[illegible]	ظ	غ	ا
ه	ذ	س	ش	ص	ضاد	ع	غ	ق	لک	لک	ل	و	م
.	ذ	س	ش	ص	ضاد	ع	غ	ق	لک		ل	و	ن
	ا	ی	ی	ا	الف	ی	ی	ا	أ	ل	ا	ا	را
	ل	ن	ن	د	دال	ن	ن	ف	ف	ا	م	و	نون
	ا	و	د	ا	ا	واو	واو	الف	الف	/	یا	الف	و

ا	ح	ز	ط	ق	و	ت	دال	ش	ع	ل	ی	خ	ر
ض	ف	ن	ب	خ	س	ط	کاف	ه	ث	ذ	ص	غ	م

[illegible]

۳/۳

ا	ث	خ	ر	ش	ه	ط	غ	ك	ن	ی	ت	ح	ذ	س
ض	ع	ق	م	ه	ه	ب	ج	د	ز	ص	ظ	ف	ل	و

الف	داو	ك	ع	ش	ض	ج	ح	م	ص	ث	غ	ه	ی
س	ر	ذ	ب	ز	ل	ف	ت	ظ	د	ط	ن	تا	خا

ق

بسم الله الرحمن الرحیم

سوال خواجه نصیر الدین طوسی از جفر شریف بجهة قواعد مستعمله در اخبار آورده اند
که کتاب جفری از بوعبد المؤمنی میراث مانده از کلام معجز بیان امام بحق ناطق
جعفر الصادق عم واحوال گذشته و آینده را ازان کتاب استخراج کرده اند
ومیکنند وازان جمله مشهور است که چون مامون الرشید در ولی عهد کردن امام
رضا عم مجد شد بلکه عهد کرد و عهد نامه در اطراف نوشت امام عم فرمود الجفر
والجامعه تدلان علی خلاف ذلک و آخر چنان شد که امام عم فرموده بود
پس ابو البرکات علوی گوید که در مکه روزی در معبد محمد حنفیه در آمدم کتابی دیدم
در خدمت آنحضرت نهاده است که بسیار گرامی میداشت آنرا چون گشودم دیدم
صورت جامعه بخط مبارک حضرت امیر المؤمنین عم در آن نوشته است
لهذا جفر علم مبارکیست و کشف آن موقوف است بکشف باطن زیرا که
قلب آدمی نوعی از جفر است پس صاحب جفر باید پیوسته زبان خود را

از مروهای پوچ مثل فحش و دروغ و غیبت و لهو و لعب و هرزه نگاه دارد و تا
موکل حروفات با و رام شوند تا از برکت موکل خفایا در موزات براو واضح
شود زیرا که از برای حروفات نظیره و بروج و منازل است که هر یک مطابق اند با منازل
قمر که در وقت گرفتن مستحصله باید جمیع بسطات و نظایر و بروج و منازل
در نظر باشد تا بتوان از جدول شریف استخراج کرد و کرامات و معجزات جفر
از حد و حصر بیرون است اما مطابق شدن حروفات در منازل قمر این است

شرطین بطین ثریا دبران هقعه هنعه ذراع نثره طرف جبهه زبره صرفه
ا ب ج د ه و ز ح ط ی ک ل

عوا سماک غفر زبانا اکلیل قلب شوله نعائم بلده ذابح بلع
م ن س ع ف ص ق ر ش ت

سعود اخبیه مقدم مؤخر رشا و اما طریقه طلوع و غروب حروفات در منازل چنین
ث خ ذ ض ظ غ

اینست که هر چهارده منازل از یکی طلوع کند و دیگری غروب کند و هر چهارده از منازل
منازل در فوق الارض است و چهارده دیگر در تحت الارض باین جهت
چهارده حرف اول را اساسی نامند زیرا که فوق الارض متعلق بعلویات
است که فلک البروج است و چهارده دیگر را نظیره نامند که متعلق
بسفلیات فلک الارض اند پس کسیکه میخواهد استخراج کند و
مستحصله بگیرد باید تمامی اعداد و نظیره را با بسطات دوازده گانه
و دور حروفات در منازل خود و مزاج گرفتن عناصر خواه در خارج
جدول یا داخل جدول هر چه باشد باید اطلاع کامل داشته باشد خصوصاً

جدول

جدول کبیر را نه این جدول چهار در اعت را زیرا که این جدول صغیر
از روی جدول بزرگ برداشته شده و این قواعد و ضوابط در کتب جفر بیان
به بسط تمام مذکور است که هر کس بر قواعد مستحصله و اسرار آن مطلع نیست
بلکه شخص دانا و بینا و آنهائی که رسیده اند بمطالب جفر چنانچه خواجه نصیر الدین طوسی
علیه الرحمه سوال کرده و طریقه مستحصله آنرا بطریق ضرب و تقسیم بسطات از
نظیره ابجد و اعظم حاصل کرد بطریق واضح و آن اینست در وقتیکه حروفات را
با هم ضرب میکنند بجهة گرفتن مستحصله باید حروفات عشرات و مآت و الوف
تمام را بآحاد برگردانند تا تکسیر در نفس حروفات واقع شود زیرا که مستحصله
از نفس خود حروف و ضرب تقسیم آن حاصل میشود لیکن شرط است که عامل
باید حروفات لازم الاضافه را و لازم الاسقاط را بداند که در وقت گرفتن
مستحصله اگر باید اضافه کرد و بر کسر آن پس واجب است اضافه کند و اگر باید چیزیرا
اسقاط کرد از زیادتی و اضافه آن پس واجب است اضافه کردن و حروفات
خارجه و زایده باید بشناسد خصوصا میزان الحروف و خاتمه و مجمع الاصول زیرا
که بعض مستحصله را در سطر و صفحه و جزو و خانه استخراج میکنند و در اینجا مولانا
خواجه نصیر الدین مستحصله را بضابطه شطرنج از نظیره ابجد و اعظم بطریق

ضرب و تقسیم شامل نمود سوال اینست م ل و ا ل ی ا ل ب غ د ا د
پس خواهی این را عدد گرفت و حرف این را بطور جدول بسط طالب و مطلوب
نمود این شد غ ق س ط ا ع ی ا ب ش ق ک ج ه ص ل
د ث ق م پس این حروف از سطر سوال شد بطور جدول بود او را
نظیره ابجد داد این شد ن ۱۵ ث س و ب خ ع ز ج ذ
ف ح د ض ص ط ۹ ظ پس این نظیره ابجد را بعد نظیره اعظم داد
این شد ع ز ج ش م ح د ه ن ۹ ا ظ ق و ب غ ک ز ذ
پس بعد یک حرف از نظیره ابجدی و یک حرف از نظیره اعظم باهم ضرب کرده
بطریق ضرب و تقسیم از این دو حرف مستحصله گرفت باین طور که ل ع ع
از حروف هوائی و خاکی بودند و هر دو مضروبا در عدد دوازده بودند
یکی علوی بود یکی سفلی بجهه مزاج داون نصف کردیم شش عدد باقی ماند
پس بوزن سیر کردیم س را از حروف آبی موافق مطلوب یافتیم و آنرا
از حروف مستحصله نمودیم در خارج نوشتیم و باز ملاحظه کردیم ۹ ر را از حروف
آبی و آتشی بودند باز هر دو مضروبا در عدد دوازده بودند یکی علوی و دیگری
سفلی چون نصف کردیم شش عدد باقی ماند پس برزخ کردیم از حروف
خاکی

مضروبا سیر نموده و هی دوازده شدند ن ع ۵ ما
اعت و پنج ۱۲ سر کرب ا لجع

۲۳۷۷

۱۲۷۷

قبل از شش از یمین مقدمه خاکه ت در شیرازه امونیم
خاکه خ برای مطلوب یافتیم در خارج نوشتیم دیگر باره ملاحظه کردیم
اج از حروف ناری و آبی بودند لیکن حروف ناری بحسب طبیعت زیاد
ضعیف بودند و حروف آبی زیادتی داشت و هر دو در عدد شش بودند
از حروف لازم الاضافه بودند پس او عدد دیگر بر او افزودیم از حروف آبی و ناری
آنگاه ص نوشتیم پس دیگر باره ملاحظه کردیم ش ت از حروف آبی و ناری
بودند بحسب درجه زیادتی داشتند هر دو در عدد هشت بودند چون نصف
کردیم از آن باقی ماند از حروف لازم الاضافه بودند یکی هم بر او افزودیم آنگاه
بقبل سیر کردیم ن را از حروف هوائی در خارج نوشتیم پس دیگر باره ملاحظه کردیم
م س هر دو را از حروف ~~لازم الاضافه~~ آب و آتش بودند پس س را که از جای خود پیش
گذاشته در خارج ثبت کردیم لیکن در عدد دیگر هم م افزودیم زیرا که بحسب منازل
بلند بود لیکن چهارم از حروف بادی بود بسوار کیکردیم حروف آبی س یافتیم
پس در پهلوی س اول نوشتیم تا حروف آبی بسبب درجه قوتی بهم رسانند پس باز
ملاحظه کردیم ح د را یافتیم که هر دو از حروف خاکی و هوائی بودند دارای
حروف خاکی نهایت پستی بود بجای خود گذاشتیم و حروف هوائی زیادتی
داشت دارای حروف لازم الاضافه بود او عدد دیگر بر او افزودیم آنگاه
به پایه سیر کردیم از حروف آبی ق را یافتیم پس در خارج نوشتیم

مرکب میکوبه حق
سیاه نه حق

و همین مطلب را غافیلوس به ثبت تمام در رساله جفر نوشت که اگر خاکی و هوائی با هم مقارنه
کنند خواه در جدول خواه در غیر جدول هرچه باشد خاکی را بحال خود گذارند و هوائی را بحسب درجه
مرتبه اش بلند کنند پس دیگر باره نظر کردیم باز د ب از حروف هوائی و خاکی بنظر در
آمدند لیکن هوائی ترقی نداشت و هر دو در عدد شش بودند پس دیگر باره بنظر بغرزین
سیر کردیم س را یافتیم از حروف آبی پس در خارج ثبت شد انگاه باز نظر کردیم
ح ت از حروف خاکی و هوا ملاحظه شد هر دو در عدد ده بودند پس بحسب درجه
بمیزان الحروف ملاحظه کردیم حروف خاکی در اینجا از حروف بودند نه سیاره
پس بحال خود گذاشته انگاه هوائی در عدد چهار بود پس تقسیم کردیم بمجمع الاصول ملاحظه
کردیم دو عدد باقی بود پس باب سیر کردیم دیگر باره از حروف خاکی س را یافتیم
و نوشتیم پس باره دیگر ملاحظه کردیم باز ع ن از حروف خاکی و هوائی بودند
چون در عدد شان ملاحظه کردیم هر دو در عدد دوازده بودند پس نصف
کردیم شش عدد باقی ماند و حروف ن از حروف لازم الاضافه بود پس ۳ عدد
بر او افزودیم انگاه بطلایه شاه نظر کردیم باز از حروف هوائی ص را
یافتیم و نوشتیم چنانچه زمره اولاد رسول سید حسینی اخلاطی در رساله جفر
نقل میکند که من در رساله مغربی ملاحظه نمودم نوشته بود که اگر چند از حروف خاکی
و هوائی یا آتشی و آبی با هم مقارنه کنند البته مراعات قوت سفلا ر بیشتر
منظور میدارند که عبا وادر وقت ضرب و تقسیم و گرفتن مستحصله مزاج

کامل

کامل نگیرد و مستنطق نشود پس دیگر ملاحظه ه من کردیم و هر دو از حروف آبی
و آتشی بودند هر دو در عدد دوازده بودند پس تقسیم کردیم نصف آن شش شد
و هر دو از حروف لازم الاضافه بودند دو عدد افزودیم دیگر باره برزخ سیر
کردیم پس ق را از حروف ناری یافتیم در خارج نوشته شد باز ملاحظه کردیم اج
هر دو از حروف ناری و آبی بودند و در عدد چهار بودند و الف اول مرتبه از حروف
ناری بود و جیم هم اول مرتبه حرف آبی بود هر دو از حروف لازم الاضافه بودند
پس مراعات مرتبه و درجه شان کردیم چنانچه مذکور شد چهار عدد هم افزودیم
دیگر باره بسواره سیر کردیم از حروف ناری ذ را نوشتیم پس دیگر باره ملاحظه کردیم
ذ ظ باز از حروف آب و آتش بودند چون ظ از حروف ثابته بود بجا گذاشتیم
یک عدد بر ذ افزودیم انگاه دیگر باره به پیاده گذر کردیم از حروف هوائی ر را
در خارج ثبت کردیم پس بار دیگر نظر کردیم باز ق ف هر دو از حروفات
آبی و ناری بودند و مزاج دادن هر دو شان مشکل بود زیرا که حروفات آبی
و آتشی در چند منازل باهم مقارنه کردند مثل حروفات هوائی و خاکی که مذکور
شد سبب آن بود که خواجه در علم نجوم صاحب بسط و تسلط بود و منازل را
نیکو میشناخت و مزاج عناصر را بسیار خوب متوجه میشد غرض انکه هر دو
در عدد نه بودند لابد ولاعلاج حرف ق را بعلت مذکوره بحال خود گذاشته
و مراعات درجه حرف ق نموده پس باز بفیل سیر کرده ض را از حروف

هوائی در خارج نوشتیم در پهلوی ص اول پس باز ملاحظه کردیم ح و از حروف خاکی
و هوائی بودند و در عدد چهارده بودند پس نصف کرده هفت باقی ماند چون واو
از حروف لازم الاضافه بود عدد از فزودیم بمجمع الاصول ملاحظه کرده حروف ص را
در خارج نوشتیم پس باز نگاه کردیم د ب ارد و از حروفات هوائی و خاکی بودند
و در عدد شش بودند اگرچه در مزاجش صعوبت بود نهایت ارد و از حروفات سیاره
بودند که از منازل بطین و دبران سیر کرده در منازل قلب مقارنه پس اران
الحروف نگاه از حروف هواض دیگر در پهلوی ص اول ثبت شد پس ملاحظه
کردیم باز ض ع ارد و از حروفات خاک و هوا بودند و در عدد ده بودند پس نصف
کرده پنج باقی ماند و ارد و از حروفات لازم الاضافه بودند بکرات و بدی مزاج را
مبدل میکردند بطوری که غانیطوس در رساله خود ضبط کرده در جائیکه حروف مزاج
بگیرند ملاحظه کنند که مزاج و مقارنه در بروج ثابت است مانند قلب نعایم
نثره ذابح ثریا هقعه هنعه و یا در بروج منقلب است اگر در ثوابت باشند
مزاج خواهد گرفت و اگر در منقلب باشد عجب درجه از حروفات خاکی مستحصله
بگیرند پس دو عدد دیگر اضافه کردیم هفت شد انگاه در بیوتات جدول ملاحظه
کرده در منزل زبانا ع از حروف خاکی نوشتیم پس باقی مانده حروفات را بهمان
دستور ضرب تقسیم کنند و حاصل ضرب آن که عبارت از مستحصله است در پهلوی
سایر حروفات نویسند پس مجموع حروف مستحصله در این سؤال خواجه نصیر اندر
این

ای شد س خ ض ن س س ق س ر ص ف ذ ض ض ص ج
ع س ض ر چون نظیره داریم این شد ای ل غ ا ا ه ا و د ج ك ل ل
د د ب ا ل د چون صدر موخر کردیم این شد و ا ل ی ا ل ب غ د ا د
ا ل ه ل ا ك و ج د دار السلام علی من استمع ما اهله صد قال پس عمده در استخراج
جفر مستحصلات و عمده در گرفتن مستحصله دانستن حروفات زایده و خارجه از ثوابت و سیار
خصوص صامت و ناطقه که لازم الاضافه و لازم الاسقاط باشد و دانستن جمیع بسطات و نظایر
از جمله واجبات است پس دانستن خاتمة الحروف و مجمع الاصول و میزان الحروف از لوازم
جفر جامعه و احمر است نه ابیض و جامعه و شخص سایل را لابد است که منازل حروف نسبت
هشت گانه را موافق حساب بداند و شرط گرفتن مستحصله دانستن منازل حروف است
از بسط و صفحه و خانه و جز دیگر که حروف سیاره بجای اعراب است و منازل و بیوتات بجای
حروف است باید نیکو داند و تا حروف مزاج نگیرد مستنطق نخواهد شد پس اختلاف
تمام سوال و اختلاف جمیع قواعد بجهة اینست که شخص سایل در مزاج حروف ربط
درستی ندارد و تا اینجا از رساله خواجه نصیر الدین علیه الرحمه است که خلاصه و ترجمه اش را لفظا
باللفظ نوشته شد بدون کم و زیاد دار السلام دار الآرام گفته تا قلم مرکب الحجر الاحمر الی آخرها تاریخ ۱۲۶
حروفات سیاره در بسط ترفع عزیزی بکواکب سبعه منسوب است ابجد

زحل	مشتری	مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر
ا ج	ه ز	ط ک	م س	ف ق	ش ث	ذ ظ
ب د	و ح	ی ل	ن ع	ص ر	ت خ	ض غ

قاعـــــده در جواب وسوال اول مدعا را تعمیم براور پنج مداخل حاصل نماید اول
مدخل کبیر ۲ بلا مرتبه و وسیط مجموع ۳ و وسیط کبری و صغیر از وسیط کبری بعد ازان هر مداخل را
استنطاق نموده جدا جدا بعد ازان جمله مداخل را استنطاق نموده بلا مرتبه عدد کبیر بنویسد
بترتیب و باز هر یک از مداخل خمسه را در نفس خود ضرب نموده حاصل را استنطاق نموده بترتیب
بنویسد و ~~حاصل را استنطاق~~ و مجموع حروفات مستنطقهٔ اول و ثانی را عدد گرفته استنطاق
نماید و سه عدد کم نماید باز استنطاق نماید باز یک عدد و باز یک عدد بر اول آن عدد را
که صغر گذاشته اضافه نماید و دو عدد را از مرتبه دوم و ثالث آن کم نماید و استنطاق کند
و حروف مکرره جمیع حروفات حاصله را حذف و غیر مکرر را در ۳ بنویسد بروش ط
و مطر عناصر به نحوی که اول سطر تمام چو حرف در اول افتاده و مطر او چو حرف ۱۲ است
در تحت سطر مدعا بنویسد بروشی که طم و مطر و طبع و درجه اسم درست آید باز حرف
دیگر که مطر حرف اول سطر دوم است پیدا کرده ازانی ابتدا کند و بجای ازش تکسیر نماید
تا تمام باز آید و صدور را او را گرفته نظیره گیرند و یکمرتبه تکسیر صدر و مؤخر نماید جواب
شافی برآید قاعـــــده دیگر طریق استخراج آنست که مطلب را
بحروف مقطعه بنویسد و حروف مکرر را حذف و او را بچهار مرتبه قرار دهد آحاد و عشرات
و مات و الوف پس بقاعدهٔ ضرب و تقسیم و تنصیف و جذر و جبر عدد بهم رسانند
و عدد را بحروف مبدل ساخته بنویسد و آنچنان باشد که مرتبهٔ اول را به بیند اگر آحاد
باشد تنصیف کند و هر یک را ده ده بنویسد و اگر عشرات باشد بعینه بنویسد
و اگر مات باشد تنصیف نموده نصف را بنویسد و هر چه کمتر باشد تمام بنویسد مثال
۸ ۳ عج ۴ وقس علیه پس حروف مرتبهٔ دوم را به بیند اگر آحاد باشد هر یک را

ده

پنج گیرد و اگر عشرات باشد و عددی که مقابل اوست کمتر از آن باشد در نفس خود
ضرب نموده و حرف دوم با ماقبلش از آن وضع نموده و اگر مات باشد تنصیف نموده
نصف او را نویسد پس حروف سیم را ببیند اگر آحاد باشد هر یک را ده حساب نماید
و بنویسد و اگر عشرات باشد عدد اول بر آن بیفزاید و هر صد را یک نویسد بلا مرتبه
و اگر خواهد همان عدد را تنصیف و نصف تنصیف را بلا مرتبه نویسد پس حروف
چهارم را ببیند که اگر در مرتبهٔ آحاد باشد هر یک را ده گرفته و چون در مرتبهٔ چهارم است
تنصیف نموده بر آن بیفزاید و اگر در مرتبهٔ عشرات باشد هر مرتبه را صد نویسد
و اگر مات باشد بعینه نویسد و مع هذا العاقل یکفیه الاشاره تم تم

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از حمد خدا و درود بر رسول و آل او علیهم السلام بدانکه اکثر اکابر در کتب
خویش ابتدا باسم الله نموده اند چه اسم ذات است و مستجمع جمیع صفات کمال اما
چون در کلام مجید و فرقان حمید همچنین واقع است که هو الله الذی لا اله الا هو
و بعضی از کبراء اولیاء بر آنند که اسم اعظم عبارت از این اسم است این فقیر نیز بمتابعت
ابتدای صحبت این اسم نمود و هو الکریم الغفور بالجمله سبحانه هو این اسم را اهل
تحقیق اسم اعظم گفته اند بجهت آنکه اسمیت دو حرف و نقطه ندارد و هیچ حالی
او را بنوع دیگر نتوان خواند عزیزی را سؤال کردند که از کجا می آئی گفت هو
گفتند کجا میروی گفت هو گفتند مقصود تو چیست گفت هو و از برای آن
اعظمیت این اسم را ثابت کرده اند که هو را هیچ مخرج احتیاج نیست چون
اسم را بمخرج احتیاج نباشد مسمی را لازم است که بهیچ چیز و بهیچ کس احتیاج

نخواهد بود و کسی که احتیاج ندارد و بی‌نیاز است دیگر آنکه اسمای عظام حضرت
باری تعالی نود و نه است و مقدم بر همه هو است پس هو اعظم اسمای باشد بدانکه
حدیث وارد شده از حضرت رسالت پناه بدین مضمون که ان الله تعالی
تسعة و تسعین اسماً من احصاها دخل الجنة شیخ برهان الدین
قدس سره در شرح خود چنین آورده که احصا در لغة شمار کردن باشد
و بعضی بر آنند که خواندن است و بعضی گویند در گشتن است پس هو که اسم
اعظم و اول اسمای ایزد تعالی است و خاص ترین نامهاست عدد آن یازده است
و عدد تکسیر آن ۳۳ بعد و تکسیر شیخ نجم الدین عبدالمجید مغربی قدس سره که
اسم ایشان در این مختصر شیخ مغربی خواهد بود و عدد اسم هو ۱۱۴ کنند
موافق با احصاء سور قرآنی و طریق تکسیر شیخ مغربی آنست که حروف ملفوظی
میکنند چنانکه ها واو و چون تکسیر کنند عدد او ۱۱۴ میشود
نوع دیگر تکسیر ایشان که از ملفوظ حروف مکرر را طرح کنند و باقی را
تکسیر می‌کنند و اینچنین میشود ه و و عدد ملفوظ این اسم نوزده است از که
بگوید هو امید است که از بیم نوزده زبانیه دوزخ ایمن باشد و نوع دیگر
تکسیر سید العلماء نظام الدین سید حسین اخلاطی نور الله مرقده آنست
که اسما را تکسیر میکنند و زمام را اعتبار میکنند اما سطر آخر را حساب در نمی
آورند جهة آنکه سطر میزان است برای صحت تکسیر ایضاً تکسیر دیگر از

امیر سید حسینی اخلاطی آنست که چون خواهند اسمی را از کار ایشه را تکسیر کنند
مثلا بطریق امیر اعظم یکی اینست که هرچه خواهند از صدر و مؤخر حاصل شود
حروف مکرره از آن بیرون کنند و باقی را تکسیر کنند و هرچه از تکسیر
اول و متولد از صدر و مؤخر حاصل شود آنرا حساب کنند و عدد کثیر گویند
و تکسیر دیگر و تکسیر دیگر آنست که حروف هر زمام و آخر اعتبار میکنند و تکسیر
میکنند تا یک حرف برآید و عدد جمیعا از آن حروف میگویند ح ع ق ی د م
م ح و ی ع ق   د ق ع م ی   ق م ع ح ی د   ی ح م ع ی   ه
ع و ح ق م ی   ی ع م و ق ح   صدر و مؤخر اینست از این تکسیر صدر
ح م ق و ی ی مؤخر   م ق و ی ع ح   متولد از صدر و مؤخر ح م ق د ی
ع ح ع م د ق   ق ی ع   و ح م ی   ع ق م ی ح و   و ع ا ح ق ع م
م د ی ق ح   ح م ق و ی ی   ع ح ی م و ق   ق ی و ح م ی
ع ق م ی ح و   د ع ح ق ی م   مرکب الجمیع میگوید متولد از صدر و مؤخر صدر را
نوشته بود اما متولد مؤخر که این حروف باشد م ق و ی ع ح بعد خود هم نوشتم
در نسخه نبود ح م ی ق ع و   د ح ع م ی ق   ق و ع ح م ی
ی ق م د ح ی   ع ی ح ق و م   م ع و ی ق ح   ح م ق ی و
و ح ع م ی ق   ق و ی ح م ی   ی ق م و ح ی   بزرگان در شرح
اسم هو گفته اند که هر که در یک مجلس دوازده هزار بار یا هو بگوید و بعضی گفته اند
به این عدد یا الله یا هو بگوید جن و انس و وحوش و طیور و جمله مخلوقات مسخر

ومطیع او کرده وخواص اشیاء وعلوم مخفیات بروی مکشوف کرد و
بعدد وسط که عدد اصل است دو دیست سی یک است وعدد تکسیر بطریق شیخ موزون
وعدد صغیر بطریق سید العلماء سی نوبت است ونزد بعض سه نوبت
و از جهة عظمت شیخ فرمود که هر کس که مداومت نماید بر خواندن اسم یا عظیم
در باطن نه در ذکر زبان حق تعالی او را عظیم القدر گرداند از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که هر کس سه هفته هر روز کلمه ۲ هزار نوبت
بگوید هر حاجت که از خدای تعالی بخواهد روا شود اول روز شنبه یا دستگیر العاصی
دوم روز یکشنبه یا ذا الجلال والاکرام ۳ روز دوشنبه یا ارحم الراحمین
۴ روز سه شنبه یا قاضی الحاجات ۵ روز چهارشنبه یا حی یا قیوم ششم
روز پنجشنبه لا اله الا الله الملک الحق المبین هفتم روز جمعه اللهم صل علی محمد و آل محمد

[illegible]

طریقه جفر از روی خط میر عبدالله جعفری نوشته شد

عدد	وسیط صغیر	وسیط کبری	وسیط مجموعی	مدخل کبیر	ولی الله
۲۶	۴	۱۳	۲۲	۱۱۲	
و ک	د	ج ی	ب ک	ب ی ق	

ب ا ی ا ق ا ف ب ا ک ا ف ب ج ع ج ی ا د ا ل و ک
ن ع س خ س م س ج ع س ذ س ج ف خ ظ خ س ص س ض س ر ذ
م ع ح س س خ س ظ ظ خ ب خ ض غ غ ر ض و ظ ع و د س
ن ب ت ا ا ی ا م ا م ع ع ی ل ن ن و ل د م ب د و ا
صدر مؤخر ا ب د ت د ا ب ا م ی ر ا ل م د م ن ن ا ی ن ع ل ی
جواب

فائده

در طرح جفر و هی علی ستة انواع اوله طرح العنصر و هو اربعة اربعة و تأخذ الرابع
والثاني طرح الكواكب و هو سبعة سبعة و تأخذ السابع والثالث طرح الابجد
و طرحه تسعة تسعة و تأخذ التاسع والرابع طرح البروج و هو اثنی عشر اثنی عشر
و تأخذ الثاني عشر والخامس طرح المنازل و طرحه ثمانية و عشرين و تأخذ الثامن
والعشرين والسادس طرح الترجمة و يطرح ثلاثين ثلاثين و تأخذ ثلثين و يكتب
واعلم ان الطريق في العناصر و هو اول ناري اوله برج الحمل و خامسه الاسد والقوس
تأخذ حرف الاول بعد طرح ثلثة احرف الآخر تأخذ حرف الخامس هكذا ابجد
هوز الخ حرف الاول الف فاكتب فاطرح الباء والجيم والدال واكتب الهاء
فاطرح الواو والزاء والحاء واكتب الطاء واطرح الياء والكاف واللام
واكتب الميم الخ يكون جمعها الطمفتذ وقس على هذا بكل سته نوع
ان يطرح فاعلم ايدك الله العزيز هر حرف مبنی از جفر بیرون آری اینست بسط یعنی
استنطاق کن و چهار چهار حرف بنویس و هر چهار حرف را بصفحه جیده اگر از ان
حروف در آخر سه مانده یا دو یا یک به بینات آن حرف را چهار ساز و بصفحه جدا
کن مثلا خواستیم که احوال شاه عبد الکریم جعفری را دریابیم و بدانیم که بیشتر چه نوع
خواهد بود منعم خواهد شد یا به یک حال خواهد ماند نوشتیم و بسط کردیم باین نوع
که چهار چهار جدا کردیم ش ا ه ع ب د ا ل ک ر ی م ج ع ف ر ی
ر ا ب ی ش ت ر چ ه ن و ع خ و ا ه د ب و د م ن ع م
م ی ش و د ی ا ک د ا ی ا ب ی ک ح ا ل خ و ا ه د م ا

ن دال بعد از چهار حرف را بصفم دادیم از جفر و حروف بار سر یعنی ملفوظی
و ملبوبی و مسروری را جدا جدا باید ساخت چون از سه را نوشته تمام کند چهار چهار
طرح کند و حروف را تکسیر کند چیز و شیء معلوم گردد و آنچه باشد یعنی در نظر خواهد آمد
تا آنچه برزاید تمام معلوم کند اما مختار آنست که در تعبیر افصح باشد که به پیوندی کم و از ان
ستر است رای نیست ترتیب همان بود که سائل گوید این سر با بدین نیست اما
سؤال ۳ تعبیر فصیح چنانکه گذشت اولی است پس اجزاء جسد شخص را از هم جدا کرده بنوعیکه
از ان جمله ۳ نموده شده چهار قطعه را بر کوهی نهند چنانچه در مثال مذکور شد و در ربع مسکون موضوع
در چنان حال نگاه کن در عقدی در کدام اقلیم افتاده است یعنی در کتاب در کدام جزو و در
چه شهر یعنی در کدام صفحه واقع شده و از ان جزو سکن کدام محله یعنی کدام سطر و خانه و خانه‌ای
کتابت یعنی در کدام خانه است از این سطر چون تحقیق کردی اسم با دیگر اقلیم و را پیش محله
و خداوند به پرس که از عالم غیب جواب مطابق سؤالت یابی ان است تم قاعده
در بیان عدد کبیر و وسیط و صغیر که مداخل ثلثه است عدد کبیر بیک اصطلاح عدد جمل لفظا
گویند چنانچه ع را صد و ده فرض کردیم اما عدد وسیط آنست که ع را یازده حساب
کنیم زیرا که عشر صد ده میباشد و عشر ده که ی میباشد یک است این شد یازده
اما عدد صغیر آنست که ع را دو حساب کنیم زیرا که یکست و یک هم داشتیم
از برای هر حرفی سه مقام است اول زبر دوم بینه سوم ثلث عدد که بمنزله ذات است
زبر آنست که هم ملفوظ شود و هم مکتوب مثل الف بینه آنست ملفوظ و مکتوم شود
و دون مکتوب مثل لف

اگر چه این بیان غلط است سهل بود لیکن شد تا حل سود

ای که هستی طالب اسرار رمز غامضات با تو گویم الحمد از اسمای اعظم که شد از آن

بیان ثانی نسبه است جزو اول ثانی سین است حرف خامس دال است
و دال چهار است و چهار جمع حروف فارسیه آن و دویست و نه است
و حروف رابع آن سین است پس جزو اول و جزو رابع متفقت
مرکز که وسط کلمه باشد خا است و خا ششصد است و جمله حروف
هجده است و شش که جزو ششصد است جزو هجده است حرف
اول با است و با بفارسی دو است و دو جمع ده و ده نه است
و حرف ثانی شش است و نسبت شش سته نسبت ثلثان
او است و نسبت حرف ثالث که خا است و خا سته ماه است و حرف
سته ماه چهار نه صد است و حرف سته ماه پنج است و نسبت ششصد
که عدد خا است سه پنج حرف که نه صد است نسبت ثلثان است نسبت
رابع که واو است بخامس که دال است نسبت ایل ربا است بجهة اکه
واو حرف نورانی است و دال ظلمانی حرف اول با است و با نصف
آخر است که دال است بجهة عدد و آخر ضعف که دال است و دال
چهار است ضعف اول است و واو اوسطین است که هر دو ضعف
دیگر نه مانند فرقدان در دور قطب اند که ذات تمام ستم نه مخلط

در بیان الاسم
جدرو
جدرو
بوخدو
اهجض
اجهزط
بدکاه
بوخاو
رابعه و رابع نورانیست ... صفت ... ابن ...
بی خبر است

جدول ضرب کل حروف نفسه

ا	ب	ج	د
۱	۴	۹	۱۶
ه	و	ز	ح
۲۵	۳۶	۴۹	۶۴
ط	ی	ک	ل
۸۱	۱۰۰	۴۰۰	۹۰۰
م	ن	س	ع
۱۶۰۰	۲۵۰۰	۳۶۰۰	۳۹۰۰
ف	ص	ق	ر
۶۴۰۰	۸۱۰۰	۱۰۰۰۰	۴۰۰۰۰
ش	ت	ث	خ
۹۰۰۰۰	۱۶۰۰۰۰	۲۵۰۰۰۰	۳۶۰۰۰۰
ذ	ض	ظ	غ
۳۹۰۰۰۰	۶۴۰۰۰۰	۸۱۰۰۰۰	۱۰۰۰۰۰۰

قال رزسی ان الحکماء یدعون العمل الاول جرانیا لانه من الارض
والماء والثانی جوانیا لانه من الهواء والنار والسلام

قال الطغرائی فی تفسیر الجوانیه والبرانیه انا اقول وافلق الناس
فی هذه الورطة اعلم ان البرانی هو الکبر الیاقوتی لانه مفتاح العمل
والجوانی هو الکبر الحمرة وذلک ان البرانی من ماد ارض والجوانی
من هواء ونار ... الطوبة لظهر انها والمعدة الجسد ... منها
شرح کبیر ینفتح به اذا ... الابواب المغلقة والروح الغائص
... الله ... مرکب الجسم الاول ...

تاریخ حکمت ... شد حقود حکما بتبعید اجساد ذائبه الاطلاقیات ابن اقرید

جسد جدید از قول تاریخ حکمت جدید است که در ته نفس مانده و نفس
بالکلیه از او جدا نشده و با ... گذشته اگر ... جسد جدید ... که فراق
نفس است یعنی نفس برداد او وسترد به روح برای جسد از او جدا ... شده
و ملاقات ... این است که این جسد بر صفحه دود ... دیگر دود
باز بر دیه باید کرد مرکب الجسم ... کلام ... لانه خرج من المرکب
الذی فیه الذکر والانثی وبلغ الانثی ... قبل الدخول فی العقد
ثم ... الذی یخرج منها الابیض والملح هو ...
موصوف بصفة ... الروح الرطب
المستخرج فی اختلاطهم التی فیها الرطب والیابس ...

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه مادهٔ اول همان حجر اول است که متکون است از الطبیعة با مر
بهم بر دردکارش و در استحکام ترکیب یعنی ساختن طبیعت او از مخلوط
شده است با وجود در معدنش اجزاء غیر مشاکل یعنی اشیاء چند که از غیر جنس
او بیند و شبیه با و نیست و چونکه در معدن آن قوه دافعه نیست که
تواند آن اجزاء غیر مشاکل را که غیر جنس اوست از خود دفع نماید و جدا
گرداند چنانکه در حیوانات است پس در حکمت دلیل برای نفع شده است
پس بیرون آمده است این ماده نه اولاد حجر اول از معدنش و با او مخلوط
شده است چیزی چندی با آن نیست و از جنس او هم نیست بنا برای مراد
و مقصود حکما پیدا کردن اکسیر است از ماده که در آن حجر موجود است نه
بالفعل بلکه بالقوه پس نمی رسند حکما بمراد شان و ممکن نیست از رسیدن
بمطلب شان مگر بعد از حل کردن این ماده و تفصیل نمودن اجزاء غیر مشاکل
مر او را و گرفتن جوهر او را که در اوست مطلوب و طرح نمودن غیر مشاکل را که
مشابه جوهر اصلی نیست ممکن نیست مگر بحل پس هرگاه حل شد این ماده حل
شدن کامل که تمیز آب بسته باشد ممکن است تمیز کردن در جوهر اصلی
و غیر آن پس چونکه حل شدن این ماده به تنهائی ممکن نبود پس محتاج گردیدند

حکما بچیزی که حل کنند او را پس حل کردند او را به رطوبتی که شبیه باشد بآن فافهم
و تامل فیه در اصل ایجاد هرگاه حل کردید این ماده باین رطوبت متشاکله
منفصل شده ناپاک از پاک از جهة آنکه پاک کثیف و ناپاک را زود
بسته میشاند پس حل شد از برای حکما تمیز هر دو و کار بزرگ و بدانکه در
این قول فایده چندی است از آنجمله آنکه حجر معدنیست و نباتی و حیوانی است
دائی امری است مبهم و ناپیدا در این صناعت و نیز دانسته شد از آن
قول که حل کردند این ماده به رطوبت جدائیت فافهم و تامل فیه که داخل
میشود بآن تا اینکه کسی خیال نکند که حل حجر بخود و از خود است پس بفهم
و در باب نار حکیم را پس میگوئیم در این حل که سزاوار است که داخل شود
بر حجر از رطوبت مذکوره دو چندان او و طبخ داده شود بآن رطوبت
همه جوهرهای آنرا و پنهان سازد آن آنها را در بطن خودش و نگذارد از آن
جواهر چیزی را مگر آنکه بجهة لازم است بیرون انداختن و آن اشیاء چندی که خارج
نمیشوند پس بعد از آن عقد میشود چونکه عقد شی نامیده میشود بنجاست
عرضیه قوم پس بشناس او را و بدانکه صاحب مکتسب اشاره کرده است
از این قول بعمل ملتوم و بتحقیق دانسته شده از این قول آنکه ناچار است

طالب

طالب آن از رطوبت و می باید که بوده باشد این رطوبت خالص پاک از ثقل

اجسادی که از او بیرون آمده است فافهم و تامل فیه از شدت آتش متقطر

وای نمی تواند شد مگر با اعاده چکانیدن بر او بعد از تفصیل کردن او ولی براد

و شروع کردن براد وای بار رطوبت اعنت بار است نه کمتر پس هرگاه

حاصل شد این رطوبت مطهر از هر آلایش شی اول آمیخته شد با یبوست

و بالا رفت از آن و باز برگشت بسوی یبوست مراتبهای بسیار و پنهان

کرد لطایف یبوست را در بطن خودش و نگذاشت از آن یبوست چیزی

مگر آنچه فائده در آن نبود از برای حجر که ماده اول است آن معدن حجر است

و معدن این است و جزای نیست که طلب کرده میشود جواهرش نه اجسادش پس مطلوب

جواهر حجر است و آنچه متروک است اجسادهای او است پس جواهر حجر آنچیزی است

که قابلیت و شایستگی حل شدن باشد و متحرک میگردد در ذات حافظ ذات هم

مثل آن میشود که چشم در میان او جواهر ذات را فرق نمیکند از برای اینکه

جواهر حجر اجزای لطیفه چند است که هرگز ثقل ندارد و ته نمی نشیند و این

تعبیر آن است که تعبیر میکنند از آن بحل و حلب طلق و این طلق محلول را

حجر بکرم و نحاس و ذکر و ملک هند و امثال اینها می نامند و آنچه تا حال ذکر کردیم ان تحقیق
حل اول است اما ذکر کیفیت او را انکه دیدیم و اشاره بسوی آن کردیم که آن نحاس حجر عزه الیست
که نشینده که در بحر خیالات و بحر رطوبت است پس بفهم و قول او که گفته است بدرستی که
هیولا آماده شده اراده کرده است بشقیق یعنی تفصیل و اخراج نمودن اجزاء رضیه است
از اجزاء یابسه و فایده در این تفصیل کردن اخراج نمودن عوارض غیر خبیث کاراست
که ملحق شده است بجوهر معدنش و این اجزاء ایضا یا ملکردن قاعده جوهر ند پس انگاه شکسته
و حل شدن ممکن است کندن و جدا نمودن عوارض ضعیفانی که بابادو ملحق شده است و قول که
پس گرفته میشود از هیولی جزو یابس بوزن متقدم مراد این مجموع حجر است و وزن
متقدم یکجزو است پس اضافه میشود بسوی آن رطوبتی که بیرون آورده شده است
انجحر دیگر بوزن متقدم در چندان یبوست و این است که گفته است از قلیل و کثیر
در قلیل یبوست الت و کثیر رطوبت است و این بقول صاحب مکتب که اضافه میشود
بر آن یبوست دو چندان او از اجزای که خدمت میکنند یعنی رطوبت و امر کرده است
بجهت کردن ممازجه اولا بسحق طبیعی که ان تحق رطوبت است تا انکه متحد شود
رطب بیابس مثلا این داب بشراب و این بعینه آن حل مائیت پس بفهم
او را پس هرگاه منحل شده باین طریقه پس به ببر رطوبت را از او بتقطیر و باز
رد کن بر او دو هم چنین تکرار بکن رد تقطیر را تا انکه ظاهر گردد بتو علامتی
که ذکر کرده است و بکند این رطوبت در یبوست منع را که کار آتش است و ابا
دیگر دو این یبوست مثل آهکی که مطلقا غرض نداشته باشد

تمکین است له ترتیب

قال

مال سید ابراهیم

قال السید ابراهیم المشعشع

دانی تدبیر الست که ذکر کرده است تابع اصل و اصل در عمل اول است
دانی مشکلترین آنچیزهائیست که درین صنعت میباشد و او حاصل کردن
هیولائیست از ماده اولی از برای اینکه ماده پیدا شده است امتزاج آن
حق تعالی و حق سبحانه تعالی محکم ساخته است تدبیر او را ولکن آمیخته شده است
در معدن با اجزای غریبه چند که با او آمیزش کرده است پس هرگاه بیرون برده شود
این ماده از آن اجزای غیر مناسب بی فایده در آن نیست و ممکن نیست تفصیل
کردن آن اجزاء از ماده مگر بحل کردن ماده و اجزای او پس هرگاه تمام شد
تمامی اجزای ماده جدا میشود اجزای غریبه و رسوب میکند و متحد میشود اجزای
لطیفه و نضج می‌یابد و ناچار است از برای حل کردن فافهم و با ملایمه از
رطوبتی که شباهت داشته باشد با آن چیزی که اراده حل کردنش داری بیک
جهتی از جهات و ممکن نیست داخل نمودن هر رطوبتی که اتفاق افتد
و رو دهد پس هرگاه داخل کنیم برای ماده بیاض البیض مقطر را البته حل
نخواهد شد در آن و هم چنین خل مقطر یا ماء الجبن بسیار تند با وجود تندی
بسیار که در این آب است و هرگاه تندی آب مطلوب بوده باشد هر آینه
صحیح بود داخل نمودن ماء آرس تندی که از جبن و خلی گرفته شده

و مکرر تقطیر شده است فافهم و تامل فیه و لکن ناچار است از رطوبتی که
در جنسیت مشابهت داشته باشد بحجر و این رطوبت نمی باشد با حجر در معدنش
و بدرستی که آن رطوبت در معدن غیر حجر است البته پس اعتماد کن برین قول
و اگر خیال کنی که حجر را به تنهائی حل کنی و داخل کنی محلول او را بنا بسستی و اراده که
حل شدن بعضی را به بعضی حل نمیشود اگرچه از آنچه در دیدن نظر بعین چشم
محلول میدهد شود پس بدرستی که منعکس نمیشود و راهی نمیشود و قادر نیست
رطوبتی که از حجر خودش بیرون آمده است بمفرده و تصغیر نمودن و خورد کردن
اجزای حجر هرگز پس بهم آمیخته شد ترا کنگ و از جاده بیرون نبرد و آن خبری که میگوییم
آنرا و گوش بقول حاسدان مکن که میگویند حجر ما تدبیر میشود از خودش بخودش
بدون اینکه داخل گردد چیزی در وی پس تحقیق که گمراه کرده است و در ضلالت
انداخته است این قول جمع بسیاری را آیا نمی بینی عصفر را که داخل نکرده اند
بر او کهلا و حتا آزمان نمی آید رنگ از او بیرون هرگز پس طلب بکن از
خدای تعالی که منت گذارد بر تو بشناختن این رطوبت پس بدرستی که آن
ماده اصل است و بمکند این رطوبت فعل هرگز مگر بداخل شدن اصل بر آن
بدرستی که هر دو مشترکند در فعل پس بر تو باد ای طالب بتنهائی بشناختن این
رطوبت که مذکور شد و چگونه بیرون آورده میشود و چگونه بیرون آید شناختی
آنرا از رنگ و بعد از آن شناسی اوزان را پس بشناسی کیفیت داخل
شدن آنرا بعد از پاک نمودن و صاف کردن از اوساخ و پلیدیها بر ماده

پس

پس بشناس ای اهل حکمت چگونگی طبخ نمودن ماده را باد و در شناسی چگونگی از هم پاشیدن
اجزاء ماده را و به سرد دور شدن اجزاء ماده را از هم و مایع و روان سازد
او را و حلش کند و روان و مایع گردانید آنرا و غلیظها و کثافتهای اجساد
آنرا به تصعید کردن و نزول نمودن بر آن پس در اینوقت صاف و پاک
میشود و بعد از آنچه منفصل شده باشد از یبوست پس رد میشود آن ارض پوسیده
شده باو تا اینکه پنهان کند او را در بطن خودش و بکند از دو ازان عزیز را
که ادراک کرده ~~اند~~ اند بدو را انداختی او را پس هرگاه گرفتی ماده را و حال
آنکه حامله شده است بمرکز در بطن خودش پس تفصیل کن مابین ایشان تا اینکه
بهم رسند ارض و سما و این نمیشود مگر بعقد لطیف دائم الحیات که بگرداند
ذهب را ذهب و زیبق را زیبق و بعد از آن مکلس میشود این ذهب با این
زیبق بطریق ملغمه نمودن و تصعید کردن ازان تا اینکه بسوزاند این ذهب را
دیگر واندش یعنی انها و جزء را نداشته باشد و در اینوقت او را اعلا ترست
که ناچار است ازان و او از (اینست) که هرگاه مکلس شد ناچار است که در استحکام
آمیختن با آب سیاه گردد و اگر چنین نباشد که سیاه شود پس تو امید کسب ازان
نداشته باش و سیاه نشدن او را از جهت او نیست که مزاج آن بدل نشده
و بدل مزاج بسبب ساختن است از جهت آنکه مذکر هرگاه زنده باشد و حافظ
محبت صورت خود بوده باشد ممازجه نمیکند با رطوبت بلکه متنجح میشود و در رتبه

یعنی در قید محبت مؤنث بوده باشد

ممازجه با ذکر الا بعد از کسب

شدن مکلس در زیبق اعنی و سیاه

میشنید و منقطع میشود و داخل میگردد در رطوبت باند رون آن پس حاصل
نمی گردد سواد پس هرگاه چنین باشد اعاده کن آب را بر آن و تقطیر کن از او
و باز رد کن آب را بدو تا اینکه ظاهر شود و بینی او را در وقت امتزاج
که سیاه گردیده و اینها همه پیش از تزویج اول الیت و آن از علم مکتوم است
که حال احدی ذکر نکرده است باین فاش و روشن قال سید ابراهیم
تقطیر الحجر بالمثل بهتر بدانکه تقطیر میشود حجر مثل به تا اینکه پیدا شود از برای تو
آب بسیار تندی پس بعد از آن صاف میکنند آن آب را و از اینکه تدبیر دیگر
به تقطیر کردن بمفرده پس داخل میگردانند سه جزو از این آب را بر یک جزو از فلز
و طبخ میدهند بنار حضان الطیر هفته بعد از آن تقطیر میکنند و اعاده میکنند
آب را و تکحیل و طبخ میشود تا هفت مرتبه پس بعد از آن که تنشیف کرده باشی
ارض را با رجاج آب بسیار تندی حل کننده پس گرفته میشود آنکه بالفتیله
بعد از طبخ ملایم بحر و علقه پس عقد میشود آن صاف شد بعد از آن ذات الشرف
تا آنکه منعقد گردد این زیبق از ذهب پس ملغمه میشود ذهب برابر بش
از عقد و تقطیر میشود از آن ورد میشود بر او و باز تقطیر میشود تا
اینکه بگردد این ذهب لاخرله و بگردد در زیبق آب تندی غوص کننده
در این وقت گذاشته میشود از حدا کانه و ذهب مکلس مهیا جلا گاه
و در این تعفینت اول از علم مکتوم است و نیست مگر تزویج مکتتم

واجب

واجب بکرار تقطیر کردن تا آنکه دوری بکند و جدا نشود پس بدرستی که
هرگاه دوری بکند و جدا شود و مفارج نمیشود از گزند بدانکه نهدن آن چیز نیست
که تفریق میکند او را میگرداند مهیا پس بکرار بکن تقطیر را چنین مرتبه
و ملال بهم مرسانند و سزاوار است که سیاه شود هرگاه داخل شود آن بر آن
بعد از طبخ میکرد و سیاه بشد مرکب و رای خوب بتکلیس و تهیه است نکته
بدانکه استخراج نمودن این آب از حجر ابیجانی که او راست حجر قوم الکی است
و جز این نیست که میشود بعینه و نمیشود بذات خودش از جهة آنکه چسبیده است
بحجری که نشنه بد المزاج است و چیزی که چنین است ممکن نیست پس جدا کردن آنچه
از آن چیزیکه در او ست پس حیله کرده اند حکما بچیزی که مناسبت داشته باشد
در میان ایشان تا اینکه منتقل کردد جنس بجنس خودش تا دفع کند از او حرارت
آتش را پس بدرستی که آتش گرفته است آنرا از رطوبت غیر مفارجه پس حاصل
میشود نزد ملاقات این آب و آن آبی که آب حجر است اینکه بگیرد آتش
چیزی از چیزی از اجزاء آن را و نشانه بسبب مناسبتش هر او را مفارج
میشود و مخلوط میکردد با آن پس بزرک میشود رطوبت حجر بعد از آنکه کم و کوچک
بود و حل میکرد د اجزائش را تا دیگر هرگاه مسلط نشد آتش بر اجزای منحله

ی آدم

آن قوی میشود بران ملکی که آن کلند دمی کنند دران فعل را که آن فعل آتش است
بالذات از جمع نمودن میان متشابه و تفریق کردن مخالف پس چنانچه
تفصیلی که میباشد از برای این نوع که جمع کرده است چندین وجه از
تدبیرات و فائده های بسیار را بدانکه بدرستی که آب جوهر نفس کبریت است
آنچه که لطیف اوست صعود میکند و بخار میگردد و به بالا میرود و دور
هوا است و آنچه کثیف اوست ارض است و اما این ارض مرکب است
از لطیف و کثیف هرگاه لطیف این ارض از کثیفش منفصل شود
اوست نار حکما و آنچه باقی بماند حکم احجار دارد در این جمله و یک سرکز نباشد
و حکم آنرا کسی بداند اینقدر کافی است هر کس را که فهم کند والله
یهدی من یشاء الی صراط مستقیم والسلام
حکیمی گفته از حکمای روم که من به تدبیر میکنم و پرورده میسازم طریقه انبیا علیهم السلام را
آن طریق که صنعت حکماست به تفریح و با انبیق و بیقابله پس گفتند بعضی
از حکما او را که آن تدبیر که بیاض و حمره است آنرا بیان نما آن حکیم رازی
فرمود بلی آن حکیم گفت در چند روز تمام میشود آن تدبیر گفت در
دوازده روز پس آن حکیم گفت این سخن عجیب است و حکایت غریب
که مثل این کسی هرگز نشنیده است آن حکیم گفت غریب‌تر آنکه با آتش

ابدا

رسد تا آن عمل تمام بر آید این حکیم دیگر گفت که چه دلیل داری بر راستی این سخن خود
حکیم رومی گفت که اگر میخواهی بدانی راستی سخن مرا بگیر دو ظرف مدور
که از عرض و طول یک وجب در یک وجب بوده باشد و سرپوش از جنس آن ظرف
بر سر آن بنه و محکم وصل آن را محکم بگیر پس کوئی از زمین بکن و آن قدح را
در آن کو بنه بعد از آن سر آن کو را بگیر و این عمل را در وقتی بکن
که در آن قدح کرده باشی از حجر مکرم یک رطل یا زیاد و نقصان و معلوم است
کسی که آنرا بداند و نام آنرا صریح بگوید از برای خیر الملک از کسانی
که شنیده بودید بد نفس ظالم و حاکم جابر باشد بعد از آن بر بالای آن قدح
بریز پاره زبل ماچوره و ریزه نجاری که از اره بهم رسیده باشد یا سبوس
برنج زنهار که ملاحظه آتش کنند که آتش تند نباشد و شعله نکشد که
عمل خاسر و تباه شود و از روزی که دارد بر نیاید و آنچه در میان
حقه است بسوزد و یک شبانه روز آتش کند بعد از آن بگذارد تا سرد
شود سر قدح را باز کند و ببیند اگر آنچه در قدح بوده تمام حل شده
و جمع شده و بحیثیت قیر یکپاره شده فهو المراد و الا قدح را بهمان
طریق اول وصل نماید و محکم وصل را محکم بگیرد و بهمان طریق بکار آورد الی

خود نیک بگذارد و نصف زیبق که اول ریخته بود بر بیزد و آتش در آن افکند
بطریق اول بکش نه روز بسوزانند و بگذارد که سرد شود بعد از آن سر قدح را
بگشاید پس بدرستی که آنچه در قدح باشد شبیه بحجر مسبج شده باشد بگیرد از آن
آنقدر که خواهی و صلایه کن تا خوب نرم شود و بر سر آن نشادر که معمول آنقدر
که آنرا بپوشاند بریزد و در آفتاب بگذارد و ملاحظه کن که غباری بر رو نه نشیند
پس چون خشک گردد آنرا صلایه کن و باز در آفتاب بنه و بهمان طریق
نشادر که در او بریز آنقدر که آنرا بپوشانند و چون خشک گردد ایضاً صلایه
کن مکرر این عمل بکن و او رنگ برنگ میگردد تا وقتی که سفید گردد مانند
قرص نقره در مثل شمع شود که چون بر آتش نهند گداخته گردد و در روان
و غوص کند و سرایت نماید چون هوا سیده به حقیقت شمع گردد پس چون
خواهی که عجایب بینی بگیر درم قمر را سه درم عبید داخل کرده تحتی نماید
و ملغمه کند تا مثل کف شود و زیاده بر او کن و بر رو بیفکن درم اد
پنج درهم ادرا صلایه کن تا خوب مخلوط شود و حکم یک چیز گردد
پس جمع آر آنرا در ظرف مدهون و به بیدار زد در او از آنچه مثل قرص
نقره شده باشد بگذار درهم و آنرا بر سر آتش نرم بگذار یک ساعت
از روز تا سرد شود و سر آنرا بگشا زیبق مس یابی چند نسبه شده

[illegible]

مانند سنگ در غایت سفیدی که از نقره سفیدتر باشد پس بگیر درم

ازان بر یکرطل زهره یا یکرطل مشتری یا یکرطل مریخ که بدرستی که آن را قمر میگردانند

که ازان بهتر نباشد بی عیب در یا بمقصود پس چنین خواهی که آنرا نقره و ماشا

بحمره همان عمل اولین را براو اعاده کن تا اینکه از حمره بنوفتیت رسد بدرستی

که هرچند بیاشامد از کمش شربت او سیاه تر میشود از اول بترس و همان

عمل را اعاده کن پس بدرستی که عمل سفید میکرد و همان عمل میکنی تا اینکه

زرد شود در رنگ حمره در او پیدا شود در در تشعیه تا اینکه شود که گویا

زنجفر است آن زمان تمام کرده می باشد همچنین تمغ پس بینداز

مثقالی ازان بر هزار مثقال قمر و بر هر جسمی که خواهی از زر ناب است

که او را تمس میبازد و به بر ایز ازنه بیرنک در او قرع و انبیق دقاعد

و آلات بکار دارند بدرستی که در آنها نفع و فایده نیست

سوای گمراهی و ضلالت و جهالت چیزی ازان حاصل نیست پس بدان

اینرا که در زمان آدم علیه السلام قرع و انبیق بکار نبود در کلام

کلام محمد ابن محمد غزالی بدرستی که حکیم گوید حجرالحیوان حجریست که در هر آن نیز باشد قدرت

ندارد احدی که بیرون بیاورد او را از حقایق خود اگر چنانچه جمع شوند پادشاهان

دنیا مگر آن زمانیکه موعد بیرون آمدن او باشد پس بیرون می آید باراده خویش

وآن نفع نمی دهد مر طالب را بیش از اندازه براو پس آنگاه تدبیر کرده شود به تدبیر
حکیم پس نمی شناسد احدی قیمت او را و او چیزیست که موجود داشت نزد جمیع خلایق
از غنی و فقیر اهو الحجر المسافر الذی حجر الحکمة الرفیع البدیع ذهب سائل و ماء منیع
و بدانکه حل و عقد عبارت است از تکلیس کردن و در کردن روح سرد و قرع
و انبیق و آثال پس آن عبارت است از اناء و اوزان در حجر گشتن معانی است
که داخل میشود برو هیچ چیز و بیرون نمی رود از او هیچ چیز پس بدان ای حکیم که اناء
حکیم چیزیست که لابد است ازو درین صناعت و اگر نبوده باشد اناء پس فانی میشود
عمل تو در تفریق و تجمیع و جهال گمان میکنند که اناء حکیم هکذا قرع و انبیق است و این
گمان خطا است چنانکه گفته است حکیم درین قصیده نظم حل و عقد و آثال و اوزان
کذب و زور تضلیل و بهتان قرع و انبیق و نار تشدید حل از کمان عمیا حسران
قال الحکیم العالم بالحق الکریم تاخذ الحجر غبیطا غیر مدبر و تقطره و تقرد
القاطر على ما لم یتقطر و یکرر ذلک من غیر الجمع الماء و تشد النار حتی تجف و تبیض لونه
کالقیر واحد منه بالغ حمرة یاقوتیة ذهبا فیه سواد مختلطا بصفرة خالدة
ذهبیة کلما کررته السبک بالنار ازداد ضیاء و بهجة و نورا هذا الکتاب تم بعلم الاسرار

والسلام

دیباه
۶

و چاه تعفین دو جای باید کردن تا چیزهای ریزنده آن شیشه را در چاهی که نیم گرم باشد
نهاده باشی چاه سرد شدن تا چیزی شیشه را بهل در این چاه گرم تا شکند بعد از هفته نقل
کن تا یک اربعین الحمه حل و آب روان شود و عبارت از هفته یک ساعت است
و عبارت از اربعین یک هفته است و عبارت از آب روان حل شدن است و چون
این ارض بر روی صفحه تابیده بگذاری مثل آب روان در روی صفحه برود و هیچ ثقلی
نماند در تکلیس ارض پس بگیر قدری او را و غسل کن تا آب پاک چند مرتبه تا
اینکه ~~[illegible]~~ باقی نماند از او چیزی از کثافت آنگاه تکلیس کن تا اینکه بگردد
سفید مثل رخام سفید شدن نشستن او در ظرف سفالیست و این علامت
تمام او است اصل این حکمت اگر نبود قائم نمیشد چیزی و او است که ثابت میکند ارواح را
در ظاهر و باطن با تدبیر طبایع خادمند او را و غسل میکند اینها را از اوساخ و سفید میکند
و رنگ میکند اینها را بعد از سفید کردن و حرارت اینها را احراق و احراق را
او است حجر حکما و نیست او حجر و او است موجود در هر مکان افتاده است در راهها و مزبلها
ضعیف و حقیر است کسی نمیشناسد فضل او را مگر حکیم مدبر کن و لفظ این ضایع را
و تفصیل آن در گرفتن صبغ است و چون صبغ مبدای ارض [illegible] بو قلمون میشود
در آخر که رنگ ناریح برآید ارض از اندرون اناء که شیشه باشد آتش پیدا
میشود تا بوقتی که تمام شود و دستر نهان پیش میان کار خوبی آتش از

اندرون پیدا شود ایعنی عبد حبشی در بیاض و در حمرت منعقد شد
حقیقت حجر است پس بامر خدای عز و جل خالق شمس و خالق قمر است
ایعنی رو از آن مفتاح خود تقطیر کن در میان بوته آتش تدبیر کن نرم نرمک
ز آتش او را تاب ده تشنه سازش قطره قطره آب ده دفع هر فاسد با فقید میشود
آب کم را آب پر سد میشود آب آن از آب تو گردد هلاک خاک گردد
آب و آتش جمله خاک حبشی حبشی گشته آن قرین و هم بدخم قایم النار الست از
آتش چه غم مرد اکسیر چه باشد اکسیر گر زیبق با آب شور ساخت زر
هرگاه حجر را پاک بسازند از ادناس و تقطیر نمایند آب و دهن را باقی خواهد ماند
ارض سیاه پس بگیر از ارض سیاه دو جزو و از دهن سرخ دو جزو و از آب سفید
سه یک جزو دیگر دان مجموع را در قدح تشمیع با آتش فتیله تا آنکه خشک شود
رطوبت او بعد از آن خواهد گردید مرکب را سحق پس طرح کن بعضی که کمی از او
و هرگاه حل و عقد شود مضاعف میشود درجه او هم کلام عارف راوی

در معرفت حجر اعظم و سر ذات اکرم

در برد دو که مقصد اقصی همان بود — هر کس که پی ببرد ز بلا در امان بود
بر هر دو که سر وصول الی ارسند — جام جهان نمای بحقیقت همان بود

امثالها

سالک

هر سالکی که از حقیقت این ره خبر نداد | گفتند اینقدر که چنین یا چنان بود
وز اهل صنعت هر که بدین سر وقوف یافت | باده زبان چه در نگری بی‌زبان بود
با هر تنی چه جان گران مایه واصل است | پیدا بصورت ار چه بمعنی نهان بود
عکسی ز شعشعهٔ لمعات جمال او | زاینهٔ معاینهٔ او عیان بود
تحقیق آن بود بحقیقت چو حالت | در قبض و بسط آن خرد خورده دان بود
سیری ز مهر و ماه تو از هر چه مجو | این راز در دل تخم زعفران بود
آن زعفران رسته که در طور کبریاست | هر سو بران نسیم تجلا وزان بود
از روی وزن صورت ترکیب او خلاست | اجزای جسم آن متحرز از آن بود
از فصل و وصل دم زنه در اصل و وصل کوش | بکشا و بند کن که گشایش در آن بود
اول جدا کن آتش و آبی و هوا از هم | آخر سواد خاک به بر کرمغان بود
باز نی بوزن اصل طبیعت مزاج ده | تدبیر حق بدانکه مقرر بدان بود
مقدار جزو آب که او زان خاک تشنه | مقصود این عمل و آن خود از آن بود
وز آن هوا چنانکه برآید ز جسم خاک | نعم چنانکه قوت تابی توان بود
در اول ربیع به از آخر شتاست | جسمی که او چو جان بصفا دلستان بود
چون بد بهم سیاه و سپید و ضعیف پیر | آن به که سرخ و زرد و قوی و جوان بود

خلاف [illegible] بسب

اذ ابتدای السواد
فی ذات [illegible] العالم
مرکب الحی

حوت زیا نزده بودش تا بسی و پنج | از این چه در گذشت دگر ناتوان بود
روزی که بیخ عمر به پایکه بریده پایخت | تن پاک کرد تا ز وسخ بر کران بود
چون دید در تجلی حضر نور آفتاب | گرد از زدو که بر اثرش ذره سان بود
تا از بخار بحر در آرد بقا بلات | ابر مواب دیده او در فغان بود
چون منقطع شود در بهار شور ز دل | در جان ما بلات دگر خون چکان بود
زنگ سواد دل چه مرآت تن زدود | بر هر طرف ز آتش جانش نشان بود
در حالتی که میل سفیدی کند دخان | از فصل وصل افتح عمیا نشان بود
آب است اول آتش تا نسیم تراب | چارم هوا که مسکن او لامکان بود
خاکش اگر با آب و آتش شود | انگاه نور رشک مه آسمان بود
ترکیب سه طبع به نوبت بطبع جسم | بعد از مفارقت ارود جو ارو کان بود
میبایست عقل ارض تفرق کند یقین | تا آنکه وهم را گذر او گمان بود
یعنی ز اعفت تا به بالای او بکطرف دری | دیگر طرف دری که بلند آستان بود
اطراف چار تا بدو تا حق فرش بطبع | یک تا به که مانده نصیبه میان بود
چون موضع وقود دو ثلث زراع شد | مرغان قرع را همه سیم آشیان بود
بستر زماد منجل فرش ز ریگ نرم | سرها برون طمه نهان در دهان بود
مرغان صاف پیکر روشن ضمیر را | تا جار زدانک حینه سیر از حینه دان بود
ابقا د معتدل زدود معصباح مشتعل | کز شعله زین زیاده فروزد زبان بود

گر بایدت که با مه و مهر آشنا شوی   اول مکان طلب که زمان در زمان بود
برکش بوزن کامل از آن خاک آب پاک   تشمیع کن چه حاجت شرح و بیان بود
جاه عفن دو جاه بهر هفته نقل کن   تا اربعین یک همه آب روان بود
انگه گرت هوا است هوا را بآب ده   تا زشت بحر رسان دولت از مهربان بود
تا زود مشکل تو شود حل کشش نما   گر موی بر نگردد پس او ریسمان بود
آماده کن زجاج نخستین باد نرم   تا بر زجاج در طرف طلیان بود
آن به که منعقد شود از نار معتدل   آنیست آتشی چه مضرت رسان بود

یکجزو بر صدا مکن و صد را بده هزار   تا زهره را ز طرح تو بر مه قران بود
آخر بعقد تسقیه وصل نار کوش   خواهی که آفتاب ترا میهمان بود
در جوف عقد نار بیاید ز عقد نار   تا جزو آب خود شود کامران بود
ماند و سنج معلق و جوهر دهد تاب   آتش چه ذات آب شود یدحیان بود
آندم که آب از و برطوبت فرو چکد   نار بنفشه رنگ به از ارغوان بود
چون حل شود مساوی ترکیب کن آن   گر حل و عقد او دل و جان شادمان بود
یکی از او چه طرح کنی بر دو ده هزار   ماه آفتاب گردد و زینت جهان بود
شد گفته از دقایق راز آنچه گفتنیست   چیزی نمانده است که با ترجمان بود
زاهی قابل اظهار رمز عشق   مانند آفتاب وجود کتمان بود
در نواحی میدان کائنات   گوی مراد در خم این صولجان بود

بالبدیهه الفصیحه

راه هست این بکعبه مقصود متصل | هرچند رنج بادیه رنج گران بود
واصل شود چه باد بسر منزل مراد | هر ره روی که در پی این کاروان بود
این بات راز نامه ارباب معرفت | در نیم قدم گرفت هوس اشتیاق بود
در کرد باد جاده معارف خلق پذیر | تا ترجمه آفتاب برین سبزخان بود

تمام شد

و بدانکه نامیده اند حکما ارواح را اجساد و اجساد را ارواح و میاه را اراضی و اراضی را میاه تا متحیر شود عقول و نرسد باین علم مکر اهلش

و نقطیر بفتیله الست استغفر الله من کشفها [illegible] صعود و دریا لالارضیه
عملی حجر [illegible] و [illegible] ده عملها تمام [illegible] آزمایش [illegible] شود
[illegible] بعلیه [illegible] بیک [illegible] حجر [illegible] و [illegible] رود
[illegible] و آتش ملایم [illegible] و نزول نموده [illegible]

چهار است ارکان کبریت احمر | کزان هر چهار است عالم منور
دو باد و دو آتش چهار است آب | چهار است میزان خاک مطهر

ایضاً

آب است قهر ما و صلایه امان ما | نحق است آتشی که در او آب ما بود
آبیست ارض ما نه که آن آب آتشی | آن آب را که حاصل او کیمیا بود

ایضاً

زجی شجر برون آر ز شجر ثمر برون کشی | شجری چه باشد آتش ثمرش بدانکه آبست
شجرش صلایه ما ثمر و شجر مه و مهر | شجرش تو ماه ما دان ثمرش که آفتابست

روح حق کردم بساعت در جهان الله باز   داشتم چندان وراقی کو بدانی اندر مقیم

شربت چندینش خورانیدم بساعت در زمان   کز جهان مشرود بصحت با نشان اردو سقیم

ظلمت را در روح پوشیدم بگسترد از روح   درمیان جنت فراغت میزد از نار جحیم

روح در آتش خلیل الله وقت خویش بود   در جهان رتبت چو موسی یافت تشریف کلیم

ابو علی سینا

حجت حکمت ار بیت آرد   از او بیرون آن ارب

ز رو ز نیستی از او مستی است اربع

همچنین سبب ... شد و چارب

تا که با یکدیگر ... شد روان

همه خمسه ... و لداب

جدا از و رفق ... گردون

بعد از آن عنصر پدید آمد ...

تا که ارض و سما پدید آمد زمین

باز اعلاش شغل ... از ناب

شغل از باد و علو از نار

[illegible]

بکن با خوزان عالم
اکرار رفنر ما خبردار

ایضاً

اکرار کور [illegible] سیت شخص
چه بود کورشی ویا ابلکون اوران
کوه سینا بکوانار ار اسندن
هر کیده فندن خانه [illegible] سرب
بیرلنسن جفنیه ملک لهاده اوداردن
قدمی اندرون اوداردن
سرادو سنده ودا او [illegible]
شرقی دوعی ای اولان بودرون
سنده
شرقی او لطالدن [illegible] کلدون
باطنش ازرد [illegible] شرقی
ست عزی ما ی شرقی
بالذ سیکوبم این سربکندن

بس شرع [illegible] عزی
بنده دیبایه سرای ازادون
الوان ازادن
عون با بهشت ایبلدون
قالاور و باغنس
دوطلب ازادوه اندیا ده
این ازقابلق وان ازقابل
ان [illegible] ازلون [illegible]
دیب سرا [illegible] بسیم بدون
باده سنرقی
عمل بهشت باد [illegible] املاکون
دیاو اطلب سرقی
باز عزی [illegible] ازان
باید سکا رسا بدرادو سکلدون

دون با مصر ابسیدارن اروه
انجود انحص [illegible] وعدن
[illegible] دون درن
منصدان [illegible] خذزدن اسدن
شن [illegible] میکن
[illegible] ودن
ناسن [illegible] جانان
صد [illegible] ارسدن
[illegible] عکلق اوده
کنده [illegible] دیکد

ایضاً

ایضاً

آب حیات بسکه خوراندم بخاک مرده یکسان از او برآمد پس آنکه نثار کرد

وهمی است آن نثار شنو از فن آن حکیم یکسان در آن نثار ز این وهم بار کرد

در هر جسد که راندم از این وهم آتش مانند آسیاب مرا او را غبار کرد

بدانکه هر جسدی از اجساد سبعه که مکلس کنند او را آتش پس روح او بخارج جسد کشیده
نخواهد بود که اگر بخارج میبود مکلس نمیشد بنابراین هر گاه مکلس شود از اجساد
وارد کرده شود بر آنها رطوبت بقدر آنکه از آنها بیرون رفته است میگرداند
اجساد را اکسیر و این است جزائی نیست که محتاجیم بر وارد کردن رطوبت
بر آن کلس از جهت اینکه طبیعت جمع کرده است این رطوبت را در کلس را
در ابتدا بر غیر اعتدال پس هرگاه جمع کنند اینها را بر اعتدال خواهد بود
چرا اکسیر بالفعل و هر گاه ثابت نشود باین وضع بعض جمع نشده باشد
رطوبت او با او بر اعتدال محتاجیم به تفصیل و ترکیب و نزع رطوبت
از او و ورد آن رطوبت بسوی او تا اینکه بوده باشد اکسیر و اینی نخواهد بود
مگر باتش از برای اینکه آتش همان چیزیست که جمع میکند اجزاء جسد را
بعض به بعض و تفریق میکند میان اجناس مختلف و از اینجاست که گردیده است
خاصیت آتش جمع متشابهات و تفریق مختلفات پس این کلامیست

که کشف کردم من درین کلام ستر عظیم این صنعت را پس طلب کن حجر قوم را
باین دلیل که بگردان آتش را عیار براد بدرستی که آتش دلالت میکند بر حجر
قوم بواسطهٔ اینکه گفتیم در طبیعت آتش جمع متشابهات و تفریق مختلفات است
پس طلب کن حجر قوم را در جنس حجاره آتش پس بباید باشد که بیابی چیزی
که مقهور کند اجساد را و مهلک و معفنت کند پس اگر بیابی ام چنان
چیزی پس بدانکه حجر قوم است و اگر بیابی حرف چیز دیگر را [illegible]

الف و طرف [illegible] سنقه [illegible] اقطاب عماد [illegible]
[illegible] الف و الف [illegible] ان بد [illegible] زاه [illegible]
جانب اصل [illegible] و وضع [illegible] و اعظم [illegible]
[illegible] ست [illegible] و بعوده [illegible] لطیف [illegible] نسم و اشیعی
که ارض [illegible] مرا [illegible] پنیند [illegible]
که بعضا [illegible] از احسن [illegible] و علقه [illegible]

گر همی خواهی که بشناسی لغات رمز ما اولین را آخرین کن آخرین را اولین
عکس کن اعداد این را تا شود اهل البقاء هذه جنات عدن فدخلوها خالدین
لغت است حلیم ماریه که هرگاه تا ویل [illegible] حروف شعر امثال حجر را ار گاه بگردانی تو
اول او را آخر و آخر او را اول فافهم لغت جلد که و شیخ [illegible] قمر کلام جامع دروش که
ان الشعر اشبه الاشیاء بحجر المکرم فافهم و تامل

[illegible]

[illegible]

حکیمان را اگر بودی کتابه نمی‌گفتی قدیم است ای عجابه

ولی کار از خرد هر بیخرد نیست که دارای رهی کس دست برد نیست

شگفت آید مرا اندر صنایع زنانی بود هر کس در بدایع

هم افلاطون و فیثاغورث ماست ارسطالیس و جالینوس و بقراط

[illegible]

کجا از کیمیا دارد نمودی که سوزد دیده‌ها را سوز و دودی

صفات کیمیا دانی که او چیست اگر یابی بجز بهر تو کافیست

نه از حیوان نه از نبات پدید است
نه سرخ است نه سبز و نه سفید است

چه یابی این کرم از بید ای تمام
بر آن بید دولت از فکرت خام

عیانست گفته‌ام این مختصر بیت
بیا بگذر تو را الگو ز بیت

برو بر خود بعمر خویش دل خواه
یکی تا به آنکه از الطاف الهی
سر او را بفکر خود ببر راه
اگر خواهد که خورشید ... گره
یکی را بر ... آنچه خواهی
که می باشد بحق سوگند داده

برین سبب

ابا علاوه نقدیر در اصل رونده
در عالم عشق ذات خود بنگر

ترکیب تو کی بوده چه مطلع
کات منزل اصلاح دید حال بنظر

شد و معاینه برین ره میکرد پنهان
از دو مرتبه تو حقیقت بنظر

در اینجا نشسته ره یا بعد ازین
که ای دانشور دانسته هم نام خود

در انسان بعلوم چه مسافر درین دل
چه سیر ز دیده ازین نه دامن

چو دیده اند که از معدن ایشان شاد
سر از کلمات با نشان نهاده اند

در او سیر کان کلید دران نادر
در اول سیر دون میان آرزو

زین جهان دل و جان ز دیگر
زیرش دیگر است خدا ز دلیل

بسته بجهات اند و قطر بینند
و بهتر بنشیند ز جان و تن نشسته

بعضی از تن و باد
آنجا اصل کالند

آب کان بنوای او را اصل کالند
چو بیشتر ز من در آن نادیده

بیش کرده زین جهان همه روان
جو ز تن همه ناروان و ز این

خود و جواز و جود و حال سایه سبب
ز حقیقت بدستور حق نسیم شد

از انها بعلاء به نمود ز حمل
بسیار نازک ز دامن آن چه جهان

چار فصل پدید آمدند از آن نه
بکاه توست دو یمن نیست از تو بدر

مگر ز تربیت آفتاب دریابد
سعادت ابدی بر صراط راه گذر

٦٥

اینی این وکریت بر دو زاید
تحفه در [illegible] عظیم
چو عنبر [illegible] از درون جونی دور کند
ز ز [illegible] نکاه [illegible] خام او ها در
چو [illegible] عنبر خام از انبیک ز خام
در دیده عنبر خام [illegible] بسینی
بر [illegible] علیه از نور طلعتی [illegible]
خلاص تا به ازان [illegible] ز دعای بیم
دو علم حیات که بعضی از صفات او [illegible]
کامینت کنند او زینه مردمکان [illegible]
فوار کلاه صوفی زبیاه و دو چه
ما ز تربیت او بیافت [illegible]

[illegible] شوقن [illegible] ترجیح
[illegible] برابر [illegible]
[illegible] و نمود در دل
[illegible] کنند تخم ذات صنعتور
[illegible] نه زاد
[illegible] از درفته
[illegible] عمل بعاری [illegible]
[illegible] کننده اندازیم
چو زدچو [illegible] بر [illegible] رسید
در [illegible] عارفش کر
چو [illegible] نیارز [illegible]
بطاله لعل برابر طهاره [illegible]

[illegible] بطلبی [illegible] طلبی ارد
کلاه ناز [illegible] بر اندازیم
چو داد سلطنتش ذات [illegible]
به نفع علم اجساد ما فضل [illegible]
صبح [illegible] عدل تا به هر اهل [illegible]
بروز جلوه در آینه [illegible] نکنند نیز
کیمیه دره [illegible] ایجنی است
حالت شکی وجودت ز ذره [illegible]
میان عالم با علی تراز چشم حفظ
[illegible] اوزت [illegible]

کش رسیده عقد از درون خانهٔ دل
نگه میان وجودت هزار گونه عبر
بترس و بیم چو جوید طریق خویش بحق
[illegible] حفظ
مراد مطلب کلی ذات در برق
نشسته بر سر [illegible] دوره نخور
بجان هر طلبند ابدیده میکنند
که هر زمانه کنند [illegible]

بندش انوش انشند آنکه گفتمت که داد [illegible]
خلاصه عجز و حیف [illegible] ست [illegible]
جایند دوستان اصفا نش از شبهات [illegible]
[illegible]
[illegible] گفتمت [illegible]
[illegible]

ابن ولد
[illegible] کنم
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

چون وعده یک جلهٔ اول ابر آید
بدر ان شوم ای یار که نقصان نکشندم

[illegible]

از ازل دلبر است تو لنبد کجی
یا خود بدر عشق بدرآورده ای

دو ...

در ماده اکسیر ساقه بوده است اما القوة الفاعلة فهي النفس المحمولة في الاثار والقوة

الفاعلة فهي النار الموجودة في جميع الاكليل واما القوة المعونة فهي في شان ازوج النباتية

الرزق فمادة الغذاء المجردة مشتملة على هذه القوى الثلاث المذكورة الا انها غير

قال المركب الحسني اللاريجاني الحمد لله رفع شبهتي تاريخ حكيم نار الرطوبة مشتملة على ماء و صبغ

واليبوسة مشتملة على وارض ولا يصل الى هذا العلم من عرف احد هذه الاجزاء الاربعة ولم يحقق

العلم بالثلاثة الاخرى ٥ شک نیست که ظهور الوان بحسب قوت فاعل است

وانفعال منفعل وارض را لون سود است وآب را لون بیاض و هوا را الوان حمره

ونار را لون صفرت این است اصول الطبایع مرکب الحسنی اصول اکسیر شش باشد

دوب است [illegible] وصبر و صبغ و مازجت و تتمیم و تولید مثل

تاریخ ۳ خامس از لوازم اکسیر ارض ثابته است که از شان او اساس و مکث است

از برای هر نافری و هر طائری واگر نه این ارض بودی تمام نشدی اکسیر و ثابت نشدی

شر از ارکان ثلاثه جز ناری طرح ارکن) نکته واضحه [illegible] پس تیزاب [illegible] عطر را

چندین مرتبه املال بهم مرسانی [illegible] که سیاه شود هر گاه داخل شود

آن تیزاب را بعد از طبخ میکرد سیاه نشد مرکب واین خوب تکلیس و اتیبه است

[illegible]

بعد ان تترکب بعدد رقود یوما ولیلة ثم تنظر الیه فان رایته السود المذکر
فقد اصبت النار وصح المزاج والازدواج فاستحقه الى اخر الکتاب البیول

بهم ضم کن بیکجا آتش و آب که دریابد تمامی رمز اصحاب والله اعلم بالصواب والیه المرجع
والمآب اعلم ان التطهیرات کمال العمل وبه تمام الابواب فان الثوب اذا لم یغسل
لا یقبل الصبغ کذلک هذه الاجساد والارواح اذا لم تطهر لم یقبل الصبغ کالثوب
الدرن اما غسل الاجساد کلها وهو ان تذوب حتی یجری فاذا اذاب وجری
فقطا علیه الملح وحده فان الملح غاسل کل جسد وحده ولا تحتاج الی شیء بعده
ثم تقصیبه فی خمس مرات فانه یخرج النقی ما یکون صافیا طاهرا مغسولا وهذه
سر تطهیرات الاجساد ونقلت من المراکشی باب

شیخ عبد العزیز ابد التمام

الانثی الروح وهو الزیبق الغربی والبعل هو النفس وهو الزیبق الشرقی وطبعهما مختلف
فالغربی بارد رطب والشرقی حار یابس ویکون الصبغ انما هو من الطبیعة النارية
ولا یحلل الا بالغربی الی الماء فاذا النحاس صارت روحانیة فاعلم هما بعثت للارض
وجعل الارض ذلک الشریان وهو العرق المتصل بالقلب الذی هو منبع الحرارة
الغریزیة ومنه یکتسب البدن الحرارة قوله یعدن فی بعد تعفین اراد ان
والنفس والجسد الثلثة المذکوره ای الارض والنار والهواء اذا اختلط الثلاثة
بالغربی فیمزج بینهم وانهم یصیرون شیئا واحدا مختلف الالوان ویذوبان
ویذوبان الشمع ویصیر ماء واحدا ولا یکون الا بالتعفین بالحرارة والرطوبة المائية

کتبه مرکب الحبر اللاربانه بدرایته بعضهم وکن آنچه در کتب
فی ۱۲۶۶ شود تو تحت ضلالت
بکر حق ... علی کل
وهذه الرطوبة

در ابن هر تو با انچه گفته ام
نفهمیده افتی بچاه عمیق
نکرده تفتیشی ترا دستگیر

[illegible]

وهذه الرطوبة المستخرجة من جرمهم اي اقوى من النار على عدم التفاسي فافهم فاذا
حصلت الروح والنفس على هذه الارض البيضاء اي الجسد تقبضهما فلا يفارقهما
وهذا سر مكشوف سر قال عبد العزيز اي الامام ما جعلنا كمثل النار انهما
عند الفلاسفة والتركيب جوان قوله اجعل نحاسك مثل النار اي اجعل في النفس وهو للارض
واحد ومن النار واحد وانما كان من الروح والجسد ثلاثة ومن النار واحد فانه من النار في
ومن الروح مثلها قوله انما المثلث من اصل الكيان يعني ان جرمهم مثلث الكيان يعني التركيب
من الزيبقين المتضادين الذين اما النفس والروح ومن الجسد ~~نفس~~ من الروح ونفس
ثلاثة في العدد وفيها كيفيات اربع وهي الحرارة والرطوبة والبرودة واليبوسة فذلك
سبع ايضا من كلام الشيخ المذكور والشارح وكل هذه الالوان التي تظهر في الحل
والعقد لم يصل اليها احد من الحكماء الا بعد سبل الوالع الحلال المعقد على الذي
يثبت الاحجار ويبقيها وينقلها ويصفيها ويذهب رائحتها وظلمتها ويطهرها ويعقد
مع الارواح فيثبتها قال وللغريب اياد لا اكفاء لها والمجازي على نعماء بكفران
ذاك الزمام الذي لولاه ما خضعت لفيلسوف رغايب بعد عصيان
ذاك الذي حل ما بين الطبايع من غل وبغي وشحناء وشنآن ذاك الذي ايدا به
الحكيم به عونا على خير انفار وعنوان ذاك الهمام الذي القت ازمتها
طوعا اليه الملاك بالقهر والشان ذاك الذي من ثبت في سره سببا
لعقد كل دخان ذات الوان الغريب هو النشادر الجبلي المعدني الذي يكون
به الولادة وهو احد الاملاح واقواها على التحليل وهو يجذب السواد من عمق
الاشياء الى ظاهرها كما يغسل باطنها كما قال جابر رحمه الله النشادر وهو جعل
الاكسير لولاه لما انحل ولا امتزج ولا تداخل وهو يدخل في مواضع محلولا وفي
مواضع مصعدا فاذا علمت ذلك الموضع على تمام سره ومعناه المحلول

في دخول على الاجساد فان محل لا يبقى فيه تراب ولا وسخ فيها عدم الارواح
فيهبيهما ويحققها قال المركب الحنفي اللاركايف اللهم اغفر للماتن والشارح كليهما
بحق محمد واله الطيبين الطاهرين وجعلنا الله اياها واياكم في الجنة داخلين واحفظنا
واياكم من الظالمين من شرور الفتن ومن الشيطان اللعين ولن يجعلنا من الغاوين
كشيدم زحمت بسيار زياران كه تا فهميده ام رمز حكيمان از غرض در انجيده سالها دويدم
كه تا بر رمز استادان رسيدم اللهم بلغ آمالنا بحق محمد ع واله الطاهرين انتهى

خالد اجعل اخانا الماء وزنا قائما [illegible] الى نصف الماء غير خطار وذلك ان
انما وزن والماء وزنان فيقع الى نصف الماء كما قال خالد بن يزيد وقال بقراطيس
ايضا [illegible] لكنا بعدما زوجت بينهما ثم اجعل الماء نصف الوزن معتدل
والى نصف الماء غير مكذب وهذا حكاية بقراطيس تمثل.

وقيل هو اصل كل شيء وفيه اصل وفرع من كل شيء كما روي عن امير المؤمنين علي عليه السلام
حين سئل عن هذا العلم الشريف قال سألتموني عن اخت النبوة وقوام المروة لقد كان
وانه كائن وما من شجرة ولا مدرة ولا شيء الا وفيه منه اصل وفرع الخ
قيل حجر الحكمة البديع وضيع ذهب سائل وماء منيع في تعريف الماء
قال خالد ان الصناعة مبدأ تدبيرها ماء منعقد وآخر سائل وقيل
ماء شريف ليس ماء غمامة ولا من عيون الارض يخرج من شق وقيل
ماء عظيم ثابت الاركان مربع كالبيت في الحيطان متعادل
في وزنه متناسب تركيبه كطبيعة الانسان وقال ارس في وصفه خذ ذاك
العالم وان لم تعرف شمس العالم وان لم تعرف نحاس الحكمة

شرح قصيدة

اول يسقيه بالسحق لا تكثر تبقله

شرح قصيدة خالد ازاني في لغة الست ٧ الى العصي الموسى مدبرة

على عصي والسباب وشيطان فاقلبت حية تسعى فما سلكت

الا على سحر والاوثان تلك القيمة قد قامت عذاه عذا

من غير حشر ولا نشر لا ايوان شبه الاكسير عند التمام بعصاء موسى

فانه اذا القى على جسد الميت احياه وقيل معناه ان الارض اذا

ابيضت من اوساخها فظهرت وظهرت اوزانها فانها مثل عصى

موسى لما القاها على عصى وشياطين وحيات ابتلعهم كما ابتلعت

الارض الاشياء الخارجة منها وهي ارواحها الصاعدة فانها

خرت ساجدة طالعة لمركزها بعد علوها وطغيانها قوله تلك القيمة

يعني شبهه هذه الارواح لما فارقت الاجساد وبقيت الاجساد

بعدها ميتة لا حيواة فيها ثم بعد ذلك ردت ارواحها اليها

فكانها قبضت ارواحها ثم بعثت يوم القيمة بعد زوال العراض

الفاسدة عنهم فصاروا خالدين وكذلك تكون خالدا لا يغيره طول

التدبير ولا حرقة الكبريت ولا يهرب من النار لانه هارب من البسايط

التي لا يعمل فيها الاعراض وهذه الحكمة يشبه بكل شئ اذا كانت فيها

ضد النفوس وربما للمعقول ان ازدرت غير الماء وازادت او رفعت وعرفت والزرع البالك حيا بين حيطان ان ٢

ثلث قوى واربع طبايع غذت مثل الانسان الذي جمع فيه الاشياء
موجودة فلهذا اجتمع لهم في هذا الحجر طبيعة كل شي متحرك وساكن
ولهذا شبهوا كل شي به لاسيما الانسان ///

منتخب واعلم ان ابار المستخرج من نحاسهم لا ينعقد في هذا النحاس
الذي خرج منه الا بعد التطهير من اوساخ ذلك الابار فاذا انسلخت ظلمته
فزال سواده فح يجمد فيه ومن اراد جماده فيه قبل ذلك لم يتجه الى ذلك
ابدا ولكن اذا ابيض جسده بروحه لزمه ذلك الروح الخارج منه
لان الروح انما خرج من كثرة الاعراض الفاسدة في جسده لما اخذته كثرة
الحركات لم يقوى البصر والخلود فيه لان الروح لطيف والجسد كثيف فلما
لطف الجسد وصار طاهرا جوهريا نورانيا مصفا فرفريا اتصل بالروح
وصار كله واحدا لا يتغير ان بطول الدهر فهذه الاوزان التي امر
الحكيم باتقانها في قرار واحد والوزن فيها سوى على حسب ما تقدم ///

منتخب ولم يجمع من معالج الصناعة الا من جهة الاحتراق الذي فيه السواد
فمن قدر على ازالة ذلك واحكم ادصاله فقد تم عليه الكنز الاعظم مثل الحول
في الاكسير مثل الدهن الذي ينشر نور السراج ولا اقرب شي الى النار التي

سر الاولين والآخرين وهو اصل الاحجار والمذاهب قوله في نوع كذ

وتسهير ولا يقدر على هذا الا من بعد اهوال ثم يرزق الاول من المركب

حمرة ثم سواد ثم بياض ثانيا ثم الحمرة التي كانت في اول مرة وعاده

في عمق كيان للملث وقد قويت وتعلمت مثال النار وهذه الوان

غيرها ولكنها ليست باصلية وان الاصلية هذه الستة التي شرحها

وكل هذه الالوان التي يظهر في الحل والعقد لم يصل اليها احد من الحكماء

الا ابا العزيز البولاج الحلال المعين على المزاج الذي يثبت الاحجار ويبقيها

ويغلسها ويصبغها ويذهب رايحتها وظلمتها ويفنى عدم الارواح

فيبيضها قال مركب الحسن اللارجاني چون بعضي از اشعار خالد بسيار خوش مضمون بود

اگرچه اصل نسخه بشكل نويس شده بود حقير هم بعضي از آن اشعار را شكل

نويس كردم بر حقير ايراد نگيريد وهو هذا والعالم الاصغر الذي يشبهه

طبع بطبع واركان باركان هذا يدور على هذا وذلك له قطب

نسخه جديدي داشت

فمالهما الا الجسد يدان تباين واتصال غير منفصل كلاهما واحد

والنوبة اثنان فمهما يعد مال لسهل لا ولا جبل ولا بحر ولا اقطار بلدان

هذا هو الحق لا حق سواه فدع عنك الاباطيل فن قيل ومن كان واعجب
سبك انه فيما انت تطلبه فانه ربك ذو من واحسان واطلب حقايق
هذا العلم مجتهدا ولا تكونن دون الحق بلهان ان سيره في العاقبة وهو
في عالم ذي اعاجيب والوان العالم والاعاجيب الطبايع الاربع التي
في الاكسير شبهها بالعالم الاوسط الذي هو النار والهوى والماء والارض
وقد سمت الحكماء حجرهم الا بار المدور لان الارض عندهم مدورة وكذلك
الطبايع والافلاك والكواكب لان الشكل المدور هو اكبر الاشكال واطولها
واوسعها والحجر الذي يقوم الصنعة به ويتم به العمل لا يعتقد انه صعب المرام
بعيد المطلب بل هو مبذول في ايدي الناس يلقى عليه المزابل بروز ندوانه
اصفر اذا اخضر رقت جمع بالماء الحي والماء البحر وماء السم وماء
التجميع وماء تفريق وماء النور وماء البيض واجل الوانه البياض
والسواد وانما ترى الالوان في الاحب وقيل انه يعفن الجسد في الاكسير
ويهدم فاذا تعفن وانهدم ذهب الوانه وفارقته رطوبته وصار
رمادا لا دهن فيه ولا قوة ظاهره ولا مجسة له فاذا رجعت ماء اليه رطوبته
صار

صار لونه مشربا بالبياض والحمرة وهذه نكتة من امور الحكماء وقال

مرس الماء الحاد لذي يعقد الزيبقي والماء الحاد لذي يحل المحلول والزيبقي يعني

اما النفس والروح قالت مارية دبروا الارواح وحللوا الاجساد

واسقوا به الارواح المطهرة فانها يقوم ويغوص في الاجساد وقال

آخر صيروا الارض ماء يعني حلوها والماء هواء يعني مزجه بالصبغ والنار ارضا

يعني عقد الكل بعد ذلك وقال آخر ان الاجساد المحلولة اذا سقيت

بها الارواح الصاعدة اقامتها على النار والطبايع بين العناصر

النار حار يابس

والهواء حار رطب

الماء بارد رطب

والارض بارد يابس

منتخب كذلك تفعل به اربع تسقيات واربع

تشويات حتى تزول العلل التي كامنة في

ذلك الجسد وهي خشونته ورايحته وسواد

الهاضمة فيه وتغير لونه عند وضع الماء وملوحته

وعلامة زوال العلل منه انه اذا وضعت عليه

ذلك الماء لم يتغير لونه بل يبقى على بياضه ولم يلصق بالاناء حين التكلس

ولم يبق له رايحة وتتبدل ملوحته بالحلاوة فاذا زالت العلل اجمع

فضع عليه ماء الشمس الذي هو زيبق الشرق قطرة بعد اخرى بحيث

لا يصير كالطين وتسحقه في هذا المحل المسمى بالتشميع بزيد النار عليه

نظم

قال الشهيد مؤيد الدين اسماعيل الطغرائي قدس روحه المبدأ الاول في علو منا
فرد احد وحدته في نوعه وهو كثير بالعدد * اثنان في حكمتنا اب فانهم
وولد فيتلوهما ثالثه روح ونفس وجسد واربع اركاننا قد زال عنهن الجسد
يولد عنها خامس فدام فيها وخلد فجد في استخراجك الرمز ممن قد وجد

[illegible]

منتخب فاقول يريد الحكيم بالقطن الروح وان الاثنين التي سبق ذكرها
وسماها بيان النفس مناسبة له بالدهن لانه سمى الجسد وهما غير محترق
مكان القتيلة تشرب الدهن وتشعل فيها النار فيظهر فيها اثرها
كذلك الروح تشرب النفس ويظهر اثرها فانظر الى الحكيم كيف سمى النحاس
دهنا والروح قطنا //

بيان نطرح الاكسير وكيفية التجربة الطرح اذا وضعت من الاكسير شيئا
على احد الاجساد فان ظهر الجسد اسود فاعلم ان ذلك لكثرة الاكسير
وقلة الجسد فقلل الاكسير وكثر من الجسد واذا ظهر الجسد اصفر مائلا
الى البياض فاعلم انه من قلة الاكسير وكثرة الجسد فكثر الاكسير
وقلل الجسد عكس الاول حتى تقع على حد الاعتدال واعلم
ان باقي الاحجار الاحد عشر اذا اردت ان تدبر واحدا منها فالطريق
الذي ذكرناه لك على التفصيل في الباب انهو ايضا كذلك

وتعقل

وتفحص ذلك التدبير متصلا لسبعين يوما او اقل او اكثر حتى
يحل ذلك الكبريت الاحمر ويصير باجمعه كالماء لانه في هذه المرتبة
امر رباني لم يقل الحكماء الا كنز سره منتخب فانه يسود
في ٤٠ يوما ويبدء في درجة البياض وهذا السواد يصبغ الفضة
اذا سبك ثلث سبكات ينسلخ عن ذهب ابريز انقياد الاحد
على ثلثمائة واذا كمل ميقاته وصار كالجليد ابيض يذوب كذوب
الشمع يصبغ الاجساد في الشرف المعدن ويلقي الدرهم ويشد
اللين درهم على الف ~~جسد~~ وثمان مائة وفي قول درهم على
الف زيبق يعقده منصفا درهم من هذه المسحوق على الف
من اي جسد يقوم فضة احسن من المعدن منتخب ثم يعود البرص
اصفر وبعد الصفرة ازرق وبعد الزرقة اخضر وبعد الخضرة احمر
فالقي عليك ما ادخرته من السر المدخر فترى احسن خلق الله
في المنظر ثم تطلع عليك شمس الحكمة وهو اليك كل سعادة ونعمة

زين بر زود دن ... ابوا ... ليسه در زد لتو دلبرد كرد ا ... ابتهوان ته بران ... فذ / فاك بعدي ايرز
... تم عدد ... ابن ... خزانه ... را ابن
... در ... ما ... بعد ادراك ... زود ... الدر

قوله ان التصبيغ لا يدخل في الثوب الا بالماء نزيده بيانا ما قول

آخر الله الرحيم انا نقول ان الماء الاول الذي هو غير مركب هو الذي يخرج الارواح

من الاجساد ويمسكها ويعمل بها ما يراد من تحمرها وتبييضها وتسويدها والسلام تمت الكتاب

ايضا قال ماريه ومريم ان المغنيسيا اذا اردت تبييضها بصبغه الكبريت البيضا

وتحميرها بالنفس الحمراء ... وبدان كه در تكليس غرض حكيم از كلس جسد ممزوج بالاتش

همچنين آتش ممزوج بجسد يس جسد را كه غرض جسد اليست جسد ميگويند در وحي كه تاآن مركب است

نار ميگويند

لجابر بن الحيان في كتاب الاسطقس الاس الثالث اعلم ان حجرنا ليس يحتاج الى استخراج نوشادر

وانما يستخرج النوشادر للاشياء الضعيفه القليلة الحرارة غير العزيزه الماء والدهن والصبغ

الكثيرة الارض فيحتاج الى استخراج النوشادر ليغلب به وحده ما في الحجر من ارضية وصبغه ومجرى الاول

الى التقطير واحد بل الى التقطيرات على طرق شتى فمنها باليابس وهو التفصيل ومنها بالرطب

وهو التصفية ومنها بالزبل ومنها بالرماد والحمى لتنقية الادهان والانفاس والاصباغ

اعلم ان حجرنا يحتاج الى تحليل وتعقيد وتشوية وتصفية وتحفيف وتهبية وليس يحتاج الى

تكليس البتة واعلم ان حجرنا ان لم تقطر في زمن الربيع لم يكن قطر كان اجود له واعلم ان الماء

ان لم يخلص في الهواء في حزيران وتموز صعب استخراجها وكان ناقصا ولم يبق واعلم

ان الارض ان لم تطهر في الكوانين لم يبيض وصعب تبييضها ونقص صبغها عن

حاجتك واعلم انك ان لم تبيضها في غير ايام الشتاء بطلت لانه انما بافيها بعطشها

فاذا انت عطشتها بالحار في الزمن الحار وزاد وحيا بالنار احرقتها فلم تصبغ شيئا

وبطل الاكسير عليك لكنها دبرها بالبارد والرطب والطبخ في زمان البارد والرطب

وزادوها بالنار فانها تصبغ باذن الله واعلم انك ان لم تطهر النفس حتى يصير نورا

لم يتم

لم يتم لك عمل فاجهد في تطهيرك لها في ايام الربيع يخرج لك العمل كاملا واعلم ان لا بد في
هو بالاعتدال والاعتدال يطلب في حجرنا فاذا اردت ان يبلغ الكبير بعد تشميعك له
اخذت من الكبير جزء واحد فالقه على الف جزء من القمر والق ذلك جزء على المفتح يوم
الساعة فانه يصبغها باذن الله شمسا والق جزء من الاكسير على الف الف جزء من النحاس
يأتيك شمسا ابريزا وعلى تسعماية الف جزء من الرصاص وعلى ثمانية الف من الاسرب وعلى تسعة
الف من الشبه يأتيك ابريزا وصيتان وزن الزائدة على المتوسط بمقدار ما بين كل
للمتوسط على التسقية واحفظ بهذه الاوزان فانها كل العمل وعليها المعول بعد
واعلم انك ان فارقت الجراحة الى ما يطهر به الا في عشر مرات مما قطر
البتة واعلم انك ان الماء الذي يخرج من الحجر كفان للارض والنار لا يحتاج الى شيء آخر
ابدا واعلم ان الهواء الذي يخرج من الحجر كاف للارض والنار لا يحتاج الى غيره ابدا
داخل عليها وهذا الذي ذكرت لك انما لا اذكره في موضع غير هذا الموضع فاحفظه به
يراجعه بعد عينيك مع انه لا بد لك ما دمت في تدبيرك ان يكون الدرس اما ملا
ليلا ونهارا تعرف به وتلبسها وفقك الله وايانا على ذلك بحوله تم تمام
السطقس الاس الذي ثبت بحمد الله وعونه وقوته

جیبی مرتب

بدانکه در عمل حکما حجر ماده را که بجهة حجر اختیار کرد بعد از جکانیدن او را به دو قسم کن یک قسم را
بعد از سحق کلس بر کلس بریزد و در تعفین نه چهل روز دوای را اول تزویج گویند و آب کلس
بعوض مساوی بریزد و بعد بر او اورد بقیه که امروز کلس الست سه قسم کند و هر بار یک
قسم را بخورد کلس ده و تعفین نه تا تمام سه بار دوای را تجایل ثلثه گویند و دور زحل نامند
و دوری دیگر جسد بنم ملکلس شود به رنگ اغبر و باز آب چهارم داده به تعفین نه دیگر
و آب پنجم و ششم ده روای را دور مشتری گویند و جسد ای وقت کلس سفید شود در تلعی

جواریات مرکب

نامند واین نه دور است سه دور زحل که عقاقیر ثلثه نامند و شش دور مشتری که جواریات
بسته تلمذ و باز آب را هم بده و تحقیق کن در بار واین را دور مریخ نامند ابواسمعیل
طغرائی وزیر اصفهان بدانید که این عمل در طبایع چهار طبیعت دارد و خدا کلید آنرا
بدست حکما داده است تا بیرون آورده اند طبایع طلا و نقره را که بهترین نقره و طلا است
اینقدر که زنده است بهتر از مرده است و بدانید که بصنعت ما داخل نمیشود مگر ارکان طلا و
خالی از چرکها و کثافتها و ان محتاج نمی باشد بچیز غریب یعنی از خارج هیچ امداد در کار دارد از خود دارد
و اصل آن ارض است و آب و آتش اند و در آن موجود اند و هوا و آتش بتدبیر در آن بهم میرسد
و اما ارض پاک و پاکیزه است و هیچ ناخوشی در آن نمیماند و آن را ارض مقدسه می نامند که ترقی
میکند و بلند میشود و از پائین میرود به بالا و ترقی میکند و قوتهای روحانی در آن بهم میرسد
که هیچ تدبیر و بهیچ حیله آن قوتها را از ان بیرون نمی توان نمود و اما آب خود است که خدا
خلق کرده است ارض دیگر است که باز ارض را پائین میکند و در ارض تقویت مینماید و ارض را
به بهترین صورتی و بهترین حسنی جلوه میدهد و این نهایت سر پوشیده و راز مخفی است و از
برگشتن بالا بپائین ان آب هوا بهم میرسد و آتش بهم میرسد و از مرکب شدن اب و ارض در
حیوان و معدن و نبات متولد میکند من واضح میکنم کیفیت استخراج هوا و آتش را از ارض
و آب بدانید که حرارت طلبکار بالا رفتن است بجهة سبکی آتش و برودت و سردی
طلبکار پائین ایستادن بعلت سنگینی خاک و ضدیت این دو تا باعث جدا شدن
اینها میشود و از هم دور یکی در مرکز خود قرار میگیرند پس حرکات افلاک و متوجه شدن
شعاع آفتاب و ماه و کواکب اینها را از جای خود حرکت میدهد پس بر میخیزد بخار
از آب و دود از ارض و بالا رفتن و پائین آمدن ان که بهم ساییده میشود کیفیت
دیگر بهم میرسد میانه آب و ارض و آن آتش و هوا است پس میگوئیم که احجار معدنی تمام

میشوند

میشوند از عقد شدن رطوبات معدن به یبوست و بالا و پایانی میروند در معدن

تا تعلق بگیرند بهم تعلقی که از شدت چسبیده ارواح با جساد از هم جدا نمی‌شوند.

جابر رحمه الله میگوید اگر تا در شود کسی که مرکب کند ارواح حجر را با جساد بتعلیقی که اجساد

معدنی مرکب میشوند در معدن بطبخ نرم گرم آفتاب با بنها میکند اگر از هم مفارقت

نمیکنند و آن در صورتی میشود که روح و جسد از یک جنس باشند و با هم غریب نباشند و اگر

غریب می‌باشند با هم نمیرسند و در آتش از هم جدا میشوند و بدانند که در غرض از تصعید

و تکلیس و اهم تدبیرات حل عقدات و عقد حل و به بینند که در چه نحو حل میشوند عناصر بگرمی

آفتاب و بالا میروند از درجت دیگر میدانند و حل شدن تن در بالاخانات و عقد

شدن بهمان جا است در اینجا ذکر کرده ایم که اگر کسی را کوشش در علم باشد میدانند و بدانکه

ما حکمت را بیان کرده ایم و تدبیر آن را کلام در ابیر ده است تعلق و تفتیش کنید آن را الله خواهند نهید

و بدانند که حرارت و یبوست بجای ذکور بند و برودت بجای اناث و تدبیر حجر که معدنی است

عقد ارواح اناث با اجساد بند و تدبیر نبات تصعید بخارات با دو ارضی و تدبیر حیوان تصفیه

تدبیر نبات است و دلیل که ثابت کند اختلاف رنگها که در طبخ حجر ظاهر میشود از چه چیز است

ندانیم سفیدی که حاصل است از غسل طولانی پیدا میشود و چون رنگین است باید که سفید

برنگ باشد که هیچ سیاهی در آن نباید نماند و تصعید بر دو کنند در خیارات یعنی تصعید

حکما نه تصعید عامه و در اختلاف مرتبهای سفیدی و جز حجر در آتش اسمها گذاشته اند

مثل طلق و ابار و جیبای در قنینت از سفید و تلغ و ورق و ملح و شیشه چنانکه

بیش از سفید را سرکه و مغنیسیا میگویند و زاکی محرقه میگویند و درجات صبغها اسم

اسمها دارد مثل زعفران و ذهب و زنجار و زاکی احمر و یاقوت و فیروزه و مرد و شنجرف

و میدانید که حرارت چون بارض میرسد پس چنان آب را حل کرده است که آب میریزد در بیابانی
وانواع گیاه و درخت میرویاند ناچار است که آب را برگردانند بارض وازان پس بگیرید
و تسقیه کنید ارض را بعد از تشکیل بقدر احتیاج تا عیر رنگ گیاه بروید و ملاحظه کنید
که صاف غذا چگونه خون میشود و از ران نطفه در رحم و چگونه ثقل غذا گوشت واستخوان میشود
و به سینه غذا ان در وجود چگونه خون سرخ میشود و خون سرخ چگونه بالا میرود به پستان
و شیر سفید میشود و اینها را امتثال کنید تا بفهمید و حال آنکه آب آن است مگر خدا انخواهد جابر
رحمه الله میگوید که داخل کن و ممزوج کن جوهر لطیف صبغ دهنده و صبر کننده را بجوهر صبر کننده
آب شوند که در شیشه بطلانست تا آن یکی با یکی صبغ بدهد و از شدت یبوست آنرا بگیرد
نگاه دارد پس طلب کن اعانت از خدا و بگیرید آب صاف خالص را و عمل کنید از ان روغن کنید
و سرخ پس عجیب آنچه آنست که در درخت انگور شراب میشود و درخت زیتون روغن
میشود تعفین کنید و تقطیر کنید و ان سر حکمت است و اگر خواهید نفس را اخذ کنید مگر
عمل را بر آب وارد کنید تا بالای آنرا به پایی تا صبغه مبارکه شود خود را سرخ و خود را سفید
و تدبیر کنید خاک را که مرکب است و آن نهایی حکمت است تا شود جسد خود را نقره و خود را
طلا و معنی آب شدن آنست و صبر کردن بر آتش پس تعفین کنید انکه را با هم تا محکم شود
اختلاط روح و نفس و جسد و آن زن و شوهر بزرگ است که زیبق مشرق که سبک است و زیبق
مغرب که سنگین است با هم جفت شوند طفل از اینها بهم رسد نه نر و نه ماده صابر بآتش بی غبار
و اگر عمل باقی خواهید چیزی از حمره داخل کنید اگر عمل حمره خواهید لابد و ناچار است از بیاض و عمل
حمره از رصاص است که آن ارض معقوله است در رصاص تا بمرتبه نقره برسد پس سکاژینت و عمل
زعفران حدید بهتر است ولابد است از نوشادر که حل کننده و غسل دهنده است و گفته اند که جمع
کنید زر صاف گرم را با زن سفید نرم رقیق پس چون جمع شوند آن دو ان بزرگ است و آن گرم
احمر است که طبخ کنید معتدل با هم جنس را با آتش نرم تا راضی شوند بعض ببعض و عاشق است

بعض

ازان ۴

بعض تبعض که آب میشود و حل میشود و بعد که هرگز از هم جدا نمیشود و آب پرواز میکند

و جمیع باغ میانه این درجه کامل است از تدبیر و آنرا در عمل ما تشبیه نمایی بحل داده اند

که با آب فاسد میشود البته تجربه کنید انشاء الله تعالی خواهید یافت نسیم ...

بدان ای برادر که هرچه درین عالم موجود است از چهار طبع است که آن آتش و هوا است

و آب و خاک است یعنی حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و اینها ممزوج میشوند بعض ببعض

و از ممزوج شدن اینها موالید بهم میرسد که سه موالید اند نبات و حیوان و معدن است و این حجر ما

تدبیرش طبیعی است مثل فعل و تدبیری که چهار طبع در عالم میکند و ازین حجر هم سه موالید ظاهر

میشود و در حجر ما فاعل و کارفرما روح است که زنده است و زنده میکند جسدهای مرده را

و بدان ای برادر که اکسیر اکسیر است و حجر حمیره و اینها اسم روح و جسد است که هر دو از یک

جسد بهم میرسند مثل آدم و سایر خلق از آن دو تا بهم میرسد و مراد ما ازین ولد است

که متولد میشود و آن ولد اکسیر است و حیوان و نبات هم اسمهای روح است که فعل میکند در جسد

از قوتی که دارد و هرچه روح زنده دراو نیست از جای بجای نمیشود و ثابت نیست و طبایع

سه عمل کننده اند یکی قبول عمل میکند و آن سه که عمل کننده اند آتش و هوا و آب است

و آن یکی قبول میکند ارض است و فعل آتش آنست که قوة تحلیل میدهد و کار هوا آنست

که آتش و آب را با هم ممزوج میکند ارض است و فعل آتش آنست که الوانرا جلوه میدهد

از سیاهی و سفیدی و غیره و جمیع حاصل میشود و بدان حکما احراق و احتراق عبارت

از شدن چیزی از حالی بحالی مثل غذا انسان که اول نان و طعام است و در معده

خون و گوشت میشود و استخوان پس حکما محتاج اند بتحلیل و ترکیب و بدانکه حجر بکر نمیشود

و بکر خاک نمیشود و خاک آب نمیشود تا لطیف نشود مثل لطافت ارواح و جسد ممزوج

بنفس نمیشود تا بلطافت نفس نشود و آن وقتی میشود که ارض آب بشود و آب

هوا بشود و میزان حکما اینست که جسد و روح و نفس بیک شکل بشوند که ...

ازان نتوانند جدا نمودن و درین وقت میشود که جسد حل شود و ممزوج شود با ارواح و بدان ای برادر
که حل شدن را جسد احتیاج دارد والا روح خود بخود محلول است و بدانکه چون روح ممزوج شد
با جسد جسد عقد میکند روح را و هردو بیک شکل میشوند که کسی فرق نمیکند و ان نهایت حکمت و
وان میزان است که حکیم ما ادمی نهد و بدان که در تکلیس غرض حکیم از کلس حجر ممزوج با آتش است
و همچنین آتش ممزوج بحجر پس حجر را که غرض جسد است حجر میگویند و روح که با آن مرکب است نار
میگویند و بدانکه حکما دوائی دارند و اسمهای مخالف گذاشته اند مثل سرکه و عسل وغیره بدانکه
طبایع حجر چهار است حار و یابس و حار و رطب و بارد و یابس و بارد و رطب و حجر مثل انسان است
که یکی است و جمله است و انسان مرکب از چهار طبیع و نفس و روح و جسد و حجر حکما انچنان نفس
و روح و جسد نیز مرکب است از ان سه روح لطیف است و سبکی و نفس میانه این هردو است مثل
خنثی که میانه زن و مرد است و تخم که در میانه خروس و مرغ است و اعتقاد بعضی حکما در تقسیم
اجساد آنست که نفس با روح بالا میرود و بعضی را اعتقاد آنست که جسد ثقیل است و مرکز آن
در پائین میباشد و روح سبک و مرکزش بالا است وقتی که جسد حل شود سبک میشود و مرکز روح را
طلب میکند که بالا است این تصعید واقع است و آتش حار است و یابس و روح حار است و رطب
چون با آتش مدبره حل میشود از برای اینکه رطوبت غذای آتش است ای برادر این که گفتم
مدبرست وجدت بتو نمیگوید خدا ترا راه نما کند براه حق و بدانکه تشمیع اکثر است
از تدبیر اول بلکه کل تدبیر همان است و بدانکه غرض از تشمیع آب شدن و لطیف شدن جسد
و روان نمیشود مگر وقتی که حار و بارد و رطب و یابس با هم الفت بگیرند پس حار حرارت
میدهد بارد را تا آب میکند و رطب رطوبت میدهد یابس را تا متفرق میشود و
ترطیب باعث تکلیس میشود و پس باعث عقد میشود و این اشکال ... و ... است

نکیت

کیفیت حل آن وان کیفیت عقد و عمل تمام روح زحرارتی میانه وآن رطوبت آن
مردانی است که حکما اشی تدبیر آنرا داری وآن رطب است عدد بهم مرکب نه از اجزا
ناری که واخران میشود و قوت میکرد و میرسد بجز زیادت حجر و حل میکند انها را وان جسد
مخصوص است باین روح و این روح مخصوص است بآن جسد و غیری داخل انها نیست و بدینکم
این روح اصل آن جسد است و نفس است و نفع آنست و حیاتش از انست و این جسد
نفس آن روح است و هر یک ازین دو تا نفس یکدیگرند در روح امد یکر از برای یکدیگر
این جسد بآن روح است و حرکة آن روح و قصد رتبش باین جسد است و هر کدام فاعلند در آن
و کار روح این است که رطوبت میدهد جسد را و حل میکند و بصورت خودش میکند و کار
جسد این است که میخورد رطوبت روح را و پس میدهدش و ثباتش میدهد و آتش
که مراد از اکسیر آنست و بدانکه تدبیر سه نوع است طبخ است و تصعید و طبخ و تصعید
هر دو باهم و این صحیح است و تدبیر اول دارد و آخری و وسطی پس اول تدبیر طبخ با ارواح
حار است تا حل شود جسد و بالا بیاید با روح و این تصعید گویند بعد از آن دوام میکند
همین تدبیر و طول میکشد تا تمام شود این اولش و آخرش و تدبیر دو نوع است بسیط
و مرکب مرکب احجار است و اثقال و بسیط ارواح در رطوبات و اول تدبیر مرکب است
از روح و جسد پس از ترکیب مرکب میگویند پس چون حل شد اثقال و احجار در ارواح
و ممزوج شد با روح و یکی شد آن تدبیر بسیط است و آن افضل عمل است پس ما بر تو کشف
کردیم و لابد است که ذکر شود ماهیة اکسیر و کمیت آن و طبیعت وان بر دو قسم است ظنی
و یقینی و بسیار کرده اند حکما حدود و میانه ظنی و یقینی که اعانت اند فکر کننده را

برآنچه میخواهد چنین نظر دمکر کند در امر جدود حق و باطل تا صحیح شود مکر بعلة معروفه ولازمه در جواهر
معدنیه از معلوم که دوام میکند و بر و کل حدود بر محدود و دلیل است چنین که است چو اکسیر لازم
کلی و میباشد ظن اکر است مجهول عرض مخالف جزوی را ای بحث و عمل تا سابق نشود علم
برا و بتحقیق که ذکر کردیم در تحلیل اجساد صدر صدر صالی و باز می آوردیم و آنچه سابق ذکر کردیم
در تطهیر کبریت و تکلیس اجساد و تصعید و تشمیع و علة ثابت فرار کننده و فعل مزاج
او عقد گفته اند بگیر سنگ سیاه را از کوههای هند پس باطن کن آنچه ظاهر است و ظاهر کن آنچه در
باطن است و درین سنگ است اول مجاب است احاطه کرده جلد را دویم ملح خالص است
سیم یاقوت سرخ پس چنین رسیدی باین اعتنا کن والله اعلم

اقوال محمد بن زکریا ۲

رازی هر آینه که تدبیر حکما نیست در و بحق بدست و نه تقطیر و نه تعفین زیبق و او خود حل میشود
و تصعید میشود با آتش در ظرف خود در مکان خود و تکلیس میشود در مکان خود و سیاه میشود
و تصعید میشود و سرخ میشود در مکان خود و تدبیر تمام شود در دو ظرف و آن صلایه و
تشمیع و حل و تکلیس و تعفین است پس اگر جسد با این صفة باشد وقت و قت تکلیس که
کثیف و غلیظ باشد و ببند از دو او را از صفحه و مانع شود از نفوذ در و بجهة غلظت او
پس آن اکسیر است از حد جسد فرار میکند و اگر غوص کند در روی صفحه و مباین نشود میدانیم
که از کمی هوائیة اکسیر است یعنی نفس که سرایت در جسد کند و آب شود در همه اجزای جسد چرا
که دهن مشمع میشود و آب میشود و منجمد و نفوذ در جمیع اجزا میکند و اگر غوص کند در صفحه
و طیران کند از شدة آتش دانیم که از جهة نقص قوت ماسکه ارضی است چرا که روح نفوذ
از آتش دارد و غالب است و قوة ارض مغلوب پس طیران میکند و اگر غوص کند و همه اجزا را
بگیرد و صفحه ارض مظلم باشد و نورانی سیر در ظاهر نشود دانیم که از جهة بقیه اجزای کبریتی است

را ازکمر خامی او پس ازینها همه حد علل اکسیر است پس واجب است که محافظت نماید در تدبیر که زیاده

و نقصان نشود و الله اعلم بدانکه هرگاه کسیر ... دانست سالم

و کامل بیرون آید میشود براق در نظرها و قوی و نیز معتدل است و در طبیعت نه گرم است

و نه سرد و نه رطب است و نه یابس گداخته میشود بگرمی آتش و منجمد میشود از سردی هوا و نفوذ میکند

در جسمی که او را برآو انداختن و سرایت میکند در همه اجزای آن و جسد را بطبیعت خود باشد و صلاح

میسازد و متغیر نمیشود به نار و تحلیل نمیرود بمرور ایام بلکه زیاده میشود بجهت نار و خاک سرد و حیوان از

پس این شرد ها القا حدود القا است و اما انداختن اکسیر احمر پس طرح میکنی جزوی بر صد

جزو ابیض و آن جسد فضه است میگذاری او را در بوطه و حرکت میدهی تا آنکه بگردد آب جاری

پس وقتی که تمام ذوب شد حرکت فضه می اندازی اکسیر احمر را در موم بر سر استخوان تا غوص

کند در او پس هرگاه امتزاج نگیرد امتزاج پاکیزه ناقص است پس خاک در وقتی که

میگردد خاک میگردد و لطیف این اشیاء را از برای آنکه جسد در اینوقت گردید لطیف

هوائی پس در اینوقت انداخته میشود بر جسد ورق پس صبغ میدهد او را

پس بگیر لعاب شمس را و آب قمر را و بهترین چیزیست و رنگ دهنده اصل شنجرف احمر است

اما آب قمر پس جمع میشود هرگاه بر شود از نور شعاع شمس از برای سختی رطوبت

از حرارت شمس پس در این هنگام جمع میشود در رطوبت و هر زمان طول بهم رساند بیام

میشود در رطوبت و نمیسوزد تا آنکه اصلاح بیاید و تحت شود و نکشد آتش ارضیه را

پس قوة هم رسانند بدانکه نطفه از خون بهم رسد و از شهوت جماع دگر و آتش ناشی میشود

و برودت رحم در رحم جا میگیرد و بر رطوبت و گرمی رحم پس هرگاه چهل شب بگذرد میگردد

گوشت حل نماید پس اگر رطوبت رحم و گرمی او نباشد باقی نمی ماند نطفه در رحم و تمام نمیشود
اولاد ولکن اینمطلب بخون و گرمی درست میشود بعد از آن شیر طفل را بزرگ میکند پس چنین
تمام شد عمل تمام است پس شمس را محلول کن با جوهر گرم و طبخ بده او را با هم تا آنکه سیاهی اش
از آن برطرف شود و سفید شود و سحق کن آن را تا آنکه مثل رنگ سیب شود پس
تسقیه کن آن را تا تاثیر را ببینی و بدان صبغ که گرفته محلول کن با آن چیز و دفن کن تا چهار
روز کن و هر چه ایام طول باشد بهتر خواهد بود تا آنکه سفید نورانی شود پس چنین سفید شد
پس بگذار او را چند روز تا آنکه مقطر شود چیزی بسیار سفید پس چنین مقطر شد چیزی منیر
مدارا کن با آن تا مجموع آب شود پس سر عجیب درین مطلب حاصل است و بدانکه اکسیر اول
عبارت است از آنچه محلول میشود اشیا را و ثانی عبارت است از آنچه میسوزد و ثالث
عبارت است از آنچه آب میشود پس بگردان بر اول سرکه کهنه چند وقیه دو مرتبه بار اول
در وقتی که آب گرم شود و وقت دویم در وقتی که ظرف گرم میشود و بگردان اکسیر که وقیه
سرکه کرده و بگردان بر اکسیر ثانی که سوخته شده دو وقیه و بگردان بر اکسیر ثالث که
آب میشود چهار وقیه و بعد بگذار تا خشک شود چند روز بگذار تا خشک شود و چند بگذار باشد
در آفتاب پس بده بان از سرکه مدبر برابر او و سحق کن تا آنکه جاری شود بعد از آن
به پایی که آب میشود بانه پس بگردان و بگذار تا آنکه خشک شود بخودی خود پس بگردان
بر روی آن سرکه تا آنکه جاری شود پس بشوران تا آنکه نماند مگر اکسیر سوخته شده تمام

تم تم تم تم

[illegible] الحمد لله [illegible]
[illegible]
[illegible] الطیبین الطاهرین [illegible]
[illegible] الغر المیامین [illegible]
[illegible]

ان زت سوره ۱۰۶ اول میانه ۲ میم ل دف ۷ ا ل ا ع د ا ء
ف ی امام م بین دوم م ا ب ی ق و ک ل ف ی
ف ل ک ل ل م ح ب ت سیم س ل ا م ۱۰۰ ع ۱۳۰
م ن د ب ر ح ی م . ایضاً بجهة ل ل ا ح ض ا س ۴
ن د ب ت سوره مذکوره را بر ع ۴ س ن ک ر ی ع ن ه
بخواند و بدمد و آن ۶ ۵ ۲ ریزه را در ک د ن ه کند
و بیرش استوار کند و در آتش نهد چنانکه آتش بوی رسد در حال
آن ک س ح ۱ ۸ ۲ شود از جهة طلب غنی این اسما را ۱۲ هزار بار
بخواند یا قوی یا غنی یا ملی یا وفی هر که در یک مجلس دوازده هزار بار
بگوید و بعضی گفته اند یا بی عدد یا الله یا هو گوید جن و انس و وحوش و طیور و جمله
مخلوقات مسخر و مطیع او گردند و خواص اشیا و علوم مخفیات بر دل منکشف گردد

بدل مداد اگر هیچ وسمه را جوش بدهند مرکب شود و با صمغ عربی استعمال نمایند مقام مداد است
جهة کتابت بدل شنجرف که در کتابت و نقشها بهتر از شنجرف است اشنان
سبز را یکشبانه روز در آب خیس نهند پس لاک را اضافه نموده آتش نرم
بجوشانند و در دو و صاف آن جدا شود و آب اشنان سرخی درخشنده که بهم
رساند پس صاف لطیف آن را با صمغ عربی جمع نموده استعمال نمایند

[illegible]

الكبث في بياض الاول لان هذه الرطوبة منها اصفا وبها من الماء الراح

فعند العقد يذهب الرطوبة ويبقى في الاجساد صبغها وطعومها التراب الارد

فيقصر الوزن بالسواد والمنذر الحجر الاحمر في المجر لانه المنظر في بياض الاو

هذا القول دال على تدبير الاكسير بعد فصل النفس فرددوه في التقطير حتى

ينعقد نقرة كالرصاص في تركيب الاول الخ شرح يكتب [illegible] واعلم انه

لا سبيل الى هذا الماء وهذا الى الاجساد نزع القشور فاذا نزعت وظهر اللباب امكن

خلط الماء المذكور بالمخ الخ ايضا فانا قد نبهناك على ان البيضة لا يمكن ان تقسم

بيضة الاجساد رتبت والالات انتقلت بها الى ان صارت بيضة يمكن تفصيلها

قال شارح فمادة الغذاء والمجرد مشتملة على هذه القوى الثلاثة المذكورة الا انها غير

لكونها لا جسم لها لان الاكليل وان كان جسما فهو سريع الانحلال الى المائية سريع

الانقلاب الى الروحانية فلا بد لهذه الاشياء الثلاثة من ضابط

يضبطها ومثبت يثبتها ليتم المقصود وينتج عنها المولود فانه لا يمكن ان يثبت

نفس الا في جسد كما انه لا يفعل ولا يظهر افعال الجسد وخواصه والا يكون قوامه

الا بنفس في البياض الثاني شرح قال الشيخ وان ثلاث قول پس اینجا این قول مذکور

اکلیل [illegible] ایضا شارح والحق به ارض است [illegible] در جنس است [illegible]

[illegible] وارض جديد جسم اکسیر است پس بفهم

[illegible]

سواد نسخه از جناب حاجی سید نصرالله عمره

نمک اگر سه دو قال حلّیت خوب ساخته تا خشک بشود و دو که

و نمک را در میانها کل حلّیت جا داده بگذارد که آخر بزند و در دو بریزد

در میان کوره از آن نمک را از خاک [illegible] کسبید

بعد که خوب خشک شده است ایزا بردار و آن نمک را حاجی [illegible] تا که هیچ دفعه

آورده بیرون آورده [illegible] نمک [illegible]

بعد آتش خورده شود بعد بیرون و در نوال حاجی بفت [illegible] بستود تا که [illegible]

آخر که تا آتش خورده بگذارد و در نوال از احاجی [illegible] باشد و کاسه

در میان و بزود آب بدهید آورده کنج بخوره بازار [illegible] تا باشد

در میان و فرو آمد ایزا بیرون آورده [illegible] بریزد و آنقدر آب

آتش بخورد و فرو آید ایزا نمک منجمد شده سر و آنقدر بریزد و بگذارد

که آن نمک منجمد شود بعد آن نمک را در میان کاسه بریزد و بگذارد

سرگشته و آن نمک را در میان نمک بریزد و آن [illegible] بگذارد تا

جنبه که آن حلیت خوب [illegible] و دو ابلش روی آن تعداد صلایه نموده دفعه

در میان کاسه ریخته که بقدر دو برابر آب حد است صلایه تا هیچ

در میان کاسه که تا خشک بشود و بعد ایزا بردار و بک تا از آفتاب باز آب میکنی

با آفتاب که تا خشک بشود و بک و یک [illegible] کوچک و یک [illegible] از آب

حاجی نور آب ریخته در آتش که تا خشک بشود و یک را از و یک بیرون

تا که روغن شود و آن روغن را ببرید و در نشیمن [illegible] تا که بجا رود که تمام

[illegible] نیست و یک میس آمیزد [illegible] و دود و شبانه روز [illegible]

و نشسته در میان و یک میس آمیزد و در دو بیاید و در دو [illegible] بردارد

در میان و یک [illegible] آب بجوشد بیاید ازان [illegible] بردار ببرید

نمود و کم کم آتش میکنی بقدر آنکه آب تمام است بعد ازان ببرید و بتقطیر

نمود و کم کم آتش میکنی تدبیره که تمام [illegible] تقطیر کنی و در دو [illegible]

و این امل بار به تدبیره تقطیر نمی [illegible] و در [illegible] مس بنبدد

در قعر آنبیق [illegible] تا که تمام عرق شبیه

و بعد از آن [illegible] که تمام آن [illegible]

بنشیند و تمام مرتب [illegible] مثقال از آن [illegible] دیگر [illegible]

بنشیند [illegible] سیر [illegible] دوده [illegible] بیش و [illegible] از محکمه [illegible] مثقال از بش [illegible]

وان روغن [illegible] کلف و [illegible] مثقال [illegible]

روغن و [illegible] در میان [illegible] روغن شود [illegible] آن را [illegible]

سفید [illegible] در میان [illegible] دوازده [illegible] عنان [illegible] الی [illegible] از محکم [illegible]

در میان طعام [illegible] دوازده [illegible] تبلیغ [illegible] شده [illegible] البحر

خاک [illegible] مثقال صد [illegible] [illegible] بک [illegible] جعفر [illegible]

خاصیت الکبه [illegible] بنفشه [illegible] البحر [illegible] ملکیت [illegible]

[illegible] عجب [illegible] [illegible]

[illegible] بیش [illegible] ملک [illegible] و زیادت

[illegible] او [illegible]

اوراق [illegible] باید [illegible] الغد [illegible] که کلت [illegible] گذاشته [illegible] سواری [illegible] و دو دانش

و لوزه [illegible] ملکیت [illegible] گرفته [illegible] عنان [illegible] بیرون [illegible] سفید [illegible]

سهل [illegible] سبزه [illegible] و دو [illegible] بر طرف [illegible] کرده

[illegible] آتش [illegible]

نظرون

بورق احمر [illegible]

[illegible] بوره [illegible] مانند [illegible] آن [illegible]

[illegible] از انجا [illegible] ده [illegible] [illegible]

مبالغه [illegible] آن را نظرون و بعضی [illegible]

از منی [illegible] سیار [illegible] [illegible] بنفش و بعضی [illegible]

بورق الصاغه تا فنده و [illegible] از آن [illegible]

و سرب را بسیار [illegible] جیده با [illegible] از اهن غث

از آن قلع و رصاص را بالای حجر بدر با [illegible] باز [illegible] بشکند [illegible]

بعد از آنکه [illegible] سرده باشند و بدر کوتی سرده با [illegible] محکم باشند

و صفحها با آن [illegible] کوچک باشند بس باشند ملتهب [illegible] از کار او مخلوط شده باشند

بر روی آن صفحه قدری [illegible] زیاده باشند و قلع [illegible] باشند [illegible] که با هم

و صد مثقال نحاس [illegible] سرده اند تخمیر [illegible] ده ز طلا و نقره [illegible] شد

بدرم زرنیخ تا [illegible] کوکرد [illegible] اسفیداب سرده [illegible] با نشن بدرم کرد

و طلای [illegible] و بعض کات [illegible] زیبا [illegible] و جدا کننده مطلی با نشن میگردد

رنگ مسکن در بعض [illegible] مستعمل [illegible] و در زجاج [illegible] ملصق میکنند از زن

نارو [illegible] که چندان منقوش [illegible] بر بالا آمده و [illegible] اسباه میکنند

و سنو [illegible] نرزاب بریزند با بدرجه چندان [illegible] جدا شده [illegible] اسباب [illegible] با یکدیگر

چون گداخته در او ریزند [illegible] از طلا جدا [illegible] سیاه کوبند و آن جمع [illegible] دو جزو او را [illegible]

بین نقطه مس در او انداز زند نقره از [illegible] زاج [illegible] سرخ است [illegible] و فاسد

و طلای خالص [illegible] زنجی مشود و زاج [illegible] و بعض [illegible] رنگ و [illegible] و فم اضافه

با این اسم میخوانند و الا رنگ او را باید [illegible] کننده یاد [illegible] بعد [illegible]

صاف بسیار نرم کرده [illegible] نقطه [illegible] مطلی داس [illegible] از آب [illegible]

با فرع غیر مطلی بعمل [illegible] زیبق ارکینه [illegible]

نمایند و تقطیر کننده زیبق [illegible] زرد [illegible]

[illegible]

زیرنکی باشد باید چند بار با آب نمک شست تا سیاهی او زایل گردد پس با آب صاف
غسل داده خشک کنند و با ربع او نشادر سحق بلیغ کرده بر روی لته یا ظرف سفالین
پهن کرده در مکان نمناک دفن نمایند تا ده دوازده یوم زرد مایل بسرخی و تابکوک
گردد قسمی دیگر که معمول بعض از اهل صناعت است صد مثقال براده حدید را
بدستور مذکور شسته در قرع مطین کرده مساوی آن تیزاب فاروقی اندک اندک
در او ریزند هرگاه دود از او ظاهر گردد اندکی بول بچکانند تا دود او فرو نشیند
پس انبیق را وصل کرده با آتش بسیار نرمی تقطیر نمایند و چون مجموع تیزاب مقطر گردد
آتش را تند کنند تا براده مکلس و زعفرانی رنگ گردد تحقیقا

شب از جمله معادن است و اصلاح و [illegible] ... سفید
که عبارت از زاجات و آن حمیت شبیه شب ... و [illegible] ...
و شیوب باشد ... و انچه موجود و متداول است ... استعمال او جهت ...
بخلاف زاج که طعم ... و چون با آب ... میکنند و استعمال او ...
خاکستر مایل بزردی ... جهت ... حمل و رنگ ...
و اورام و ... چشم مفید است ... جهت ... مجرب
تخم مرغ و سرکه خردل ... [illegible]

[illegible]

که مانند آهن را آهن سرباید
آهن را در روغن کنجد اطفا نمایند و بار دیگر
نفقه اطفا او و آب کنند [illegible]

از جناب رسالت مآب صلی الله علیه واله سوال کردند: ز وجود

کما قال صلی الله من ارض دنیا و هواء و نار الهم قال من جوهر عالیه و نفس

جسد بیض عقاب عقد

والیه و روح عالیه ایضا فیما النماء فی العقد بعد اخذ صدق با بوتما

واعلم ان النماء الاول مکتوم مثل غسل اللحم بالملح قبل الطبخ و العمل الثانی مثل خروج

الزفر و الوسخ بکماله و احذر ع اللحم من شدت النار فتخرج خلاصته فی الماء و یبقی

ثفلا لا فائدة فیه و اذا لم تشت نار فما کله اشیاء ربما واعلم انه فی الطبخ اللحم

بلا غسل بالماء و الملح حسبا ذکرناه لم ینقی من زفره فلا یوجد له لذة ولا به

نفع فی الجسد و لذلک ان وضع فی الماء البارد عند الطبخ فافهم واعلم انها

عقاریا واحد جامد والآخر سیال و الجامد منه معدنی والسیال حیوانی

ولا یمکن التفریق ابدا و هو هذا ج ۸۰۱۰ ه ر قال الحکیم خذ الحجر الکرم
ش ی س ر

و تحتال علیه الی ان یصیر زورا بعد تطهیره من الاوساخ و الادناس بعد ذلک

صف الیه مقدار ثلث مرات من ماء الحیواة و صولها فی الشمس القیض ثلثه

ایام فقالوا بعضهم سبعة ایام و ان کان شتاء ففی بطن زبل الفرس کذلک

و فی کل یوم حرکه ثلث مراة فیحل بعض اجزایه ثم ارفعه بعد ذلک بذات الانبوب

بنار السراج بالبخار الرطب و اعزل القاطر علیحده و احفظه ثم ارق ع

الثفل ماء مجددا و صوله کالاول و اخرجه و ارفعه و احفظ القاطر

وكرر العمل الى ان ينحل نصف الحجر في الماء فاذا انحل نصفه فاجعل المياه المحلولة
في قوارير مطبوط واحفظه ثم اهرق على الثفل مثل وزنه من الماء القراح
وحوله ثلثة ايام واردعه بالفتيلة الى ان يبقى من الارضية ما لا ينحل وهو
بمقدار عشر وزن الاصل وهذا الثفل الغير المنحل واجب الطرح فالق فلا حاجة
اليه واعلم ان الماء الاول يسمى ماء والماء الثاني نارا ونفسا وهو الذي
انحل فيه نصف الحجر الاول والمياه التي انحلت فيه الارض يسمى طلق المحلول
فقد حصل لنا الآن من المادة الواحدة والجوهر الواحد ثلثة عناصر روح
ونفس وجسد فخذ المياه التي انحلت فيه الارض واجعلها في قرع من الزجاج
واطبخها بنار لينة الى ان ينعقد ويغلظ فهذا هو التدبير الاول المكتوم
الذي كتمه الحكماء عن اعين وحفظوه في قلوبهم وكنزوه تحت السنتهم
ولا يكشفونه لاحد من الاحاد ولم يكتبوه في مصنفاتهم ولم يذكره في كتبهم
ابدا فاذا انعقدت المياه المحلولة وصارت غليظة كالشمع
والعسل فاعلم ان هذا الدرجة درجة المعدن قال ارس ان هذا
يصعب على ولكني اعلمك خوفا من ديان الدين والحمد لله وحده
من خط سيدا ابراهيم المشعشع رحمة الله عليه تمت

نکنند و لابد است نزد قوم از تحلیل بعد از ان تفصیل
بعد از ان ترکیب بعد از ان حل بعد از ان عقد هم چنانکه
گفته است صاحب شذور و عقدان عن حلین لا بد منهما
تحلیله و اعقد ثم حلله و اعقد پس اگر گوئی تو که ما ذکر کردیم
تحلیل را بعد از ان تفصیل بعد از ان ترکیب بعد از ان حل بعد از ان
عقد پس ذکر کردیم ما دو حل و یک عقد پس عقد ثانی کجا است
جواب آنست که یک عقد سواد اول است در درجهٔ نکاح و تحلیل
در معدن بعد از ان حل است بعد از ان تفصیل بعد از ان ترکیب
بعد از ان حل ثانی بعد از ان عقد ثانی و اشاره کرده ایم ما
بتحلیل از برای حل مکتوم پدرش که او سابق است و بعد از او عقد اول
و سواد اول بعد از ان حل است بعد از ان جمع و سواد ثانی بعد از ان
حل بعد از ان عقد و از این جهة گفته است صاحب شذور و سوّده
تسویدین تخط تبدّه و بیّضه تبییضین تغنی و تصعد
و بدان که عقب هر سواد حل است و عقب هر حل باطن و عارف

باین صناعت هرگاه که نظر کند بالوان و علامات تحقیق میشود براو

طریق و جاهل متحیر میشود از کثرت اسماء

ارکان حجر بقول صاحب مکتسب آب دای صبغ جسد ثابت

الماء البیاض دارد الماء البیاض دارد

قال هرمس الزیبق هو الروح والکبریت هو النفس والملح هو الجسد

والکبریت هو النفس مطلقة

وقال ارسطاطالیس الزیبق رطوبة حافظة للصورة والانفعالات

الطبیعیة قابلة للتکلیس روحانیة

مؤثرة حارة روحانیة التسهیل الحکمة

المعدنیة والنباتیة والحیوانیة والکبریت والنشو والغذاء لا البلد

مؤثر قوة حزنیة حارة تفعل النضج والنمو والنشو والغذاء

والملح هو جسم یابس ارضی ثابت مثبت عاقد

فمنه العقد والثبات والقوة الطبیعیة

فمن الملح الاصلی القوة الطبیعیة و محلها الکبد لا تحقیق

الکبد و بها تغذیة البدن و تنمیته و هی

الحافظة للحیوان والمنمیه له و من الکبریت الاصلی القوة

الحیوانیة و محلها القلب و بها حیوة البدن و من الزیبق الاصلی

الروحانی القوة النفسانیة و محلها الدماغ و منها الحس

ذلک فی کلام الشیخ ابو حمید

فاذا فسد ما بین الحی والذی

بالحی النار

الظاهرة والباطنة

باز یافت میشود

والبيضة والقشر

شيئ وهو المخ مخ البيض

والماء وهو الرطوبة والخميرة اي

والقشر هنا الارضية والرطوبة المعقودة في الماء

شرح

ولا يصلح الرطوبة الا بالقشر والتنين

ان خميرة الرماد والمستخرج من الرماد

قال المركب فثبت لنا في قول المارية التاج وهو الكلس الغليظ

هو العاقد لانهم في ارضهم الذي وجدهم الانفحة الغير ثبت لنا

فقد سموه الذهب على شدة بياضه وهو الانفحة الغير ثابت لونها لون الرصاص ــ ــ ب تحفة

في قول زوسيموس الحكيم انظري الى مغنيسك فان رايت لونها بارسي فاعلمي ان الله

الاسود اياما كثيرة ثم يعلوه شيئ من سواد فاعلمي ان الله معادير نار التعليم

وانك لم تخطي في ذلك فاحفظي اذا في قوله هذه علامة تفيد ابتدا الكارية

المغنيسا هو الحجر المبيض الواحد الذي خلط به الخميرة والخميرة كما قالت

الرماد والمستخرج في الرماد هو العاقد لانهم الخ مركب الجني الا ان الالهم اعرف

في كلام جلدكي بل اقول ان التليع حار رطب بالنسبة الى الاكسير وليس الحديد وبارد رطب

بالنسبة الى النحاس وبالجملة هو جسد متكون وفيه الوان سبعة وامراض سبعة فاما

الوانه السبعة منها ما هو ظاهر ومنها ما هو كامن فاما الظاهر فالبياض والسواد

والزرقة والصفرة والغبرة واما الالوان الخفية فيه فالحمرة والخضرة والسلام

واما امراضه السبعة فالنتن والقذر والخزير والملوسة والطعم الكريهة والفجاجة

والدنس الذي هو الوسخ وهو اصلب من الاكسير مركب الجني بغير قلع حكيم

هذه نكتة قال المركب ثبت لنا في كلام صاحب الكتاب ره في العدد الاول المكتوم ٥٥ قال

تهذيب وتقريب انما تحصيل الرطوبة المائية الصافية واليبوسة اللدنة الغير المغشوشة

وهذا العمل لا يتم الا بعد ان كانت اليبوسة حاصلة والرطوبة معا ولا فان هذه الرطوبة

تتفرق في اليبوسة فقد انا رفع الخطيبة في حياة الله بمركب الجني الا ان ما ينفعه

ايضا في الدليل بتكليس الاجساد بغير
من الزيبق البتة

قال مرتب الاركى
قال جابر عليه الرحمه في كتابه تصحيحه
تصعيد الارواح وتكليسها اخراجها لا غير انتهى
على سبيل التشبيه للطف اجزائها

فبالدليل بتكليس الاجساد هوا التام
هوا التلطيف الذي يقتسر الصعود
ايضا قال وانفع ذلك الاشياء
المرة والمالحة والحامضة وما وجد
الى هذا كالغاية سبيل البلغ في ماء
الملح المكرر ايضا قال في بيان
الحكمة من مبدائه وذلك ان النار جمع
المتنافرات وصمغ للتبخ كلاث
والاجزاء المتماثلة في الذوات
فاذا اجتمع فانا نجد سوادا عليه
وهوا ابتداء العظيم في التدبير
والعلاج التام له تكرر الماء
حتى ينسلخ السواد وذاك اثبات له والوسخ
الذي فيه وعلامة خلاصه من ذلك ان
يصير ابيض واحمر في قوام اللين سبج
واشد حمرة يا شفاف بلا رقة في نهي
الزجاج اذا المسه الى آخر البياض
انتهى نورم كلام متفرقه حكما

در بياض نسخه خود از كلام متفرقه حكما

قال جابر وانما وقع الاتحاد المذا الات ن وان
لانه ذوب وما فيه ماء وما كان كذلك عدلوا
عنه بذواته لذلك الله على له اعني النفس فسموه به
فهذان اصلان عظيمان في اصول القوم فاما
اصل الثالث فانه الذي يسمونه الحل ايضا قال
وذلك ان تصعيد في ايضا داخلا في الاقسام
بالحل للعموم لا غير ذلك ايضا قال وههنا
انه يحلل الاركان بعد اجتماعها كالقوة التي
للتشميع على النار لا غير ذلك ايضا قول
الصبغ الكامل هوا الصبغ الاخير والصبغ الاول اللازم
هوا الصبغ الابيض والاحمر داخلا عليه واما الصبغ
التام ليس للشيء الكائن منه هذا الحجر بالطبع كما كان
ذلك الابيض ذاته وانما يحتاج في ادخال ذلك
الصبغ عليه في بعض اركانه وذلك الامور كثيرة
يحتاج ان نقول كيف ذلك الى آخره مذكور
في البياض المذكور فوق مركب بالاركى
كتبته في سنة ١٢٥٦ اللهم اغفره

قال خالد بن يزيد في المكتوم الاول

واحببت بالبلح الاجاج وسخته عظام اناس في المقابر باليه

لها في الهواء دار وفي الارض منزل وفي البحر ماواها وفي النجم ناديه

وفي النار اعلاها وفي الثلج اصلها وفي الموت محياها وفي الحشر فانيه

بيت والعلم في حجب الارمان معدنه في عالم ذي اعاجيب جالوان

مستوانی کردن تو خنبلی شد

[illegible] آموزان را نصف عشر از خاویا باقی تمیز داع اجا

در دو سخت میمانی آنچه استادان کنند در ظهور بودن زمینی تا تو بمانند بود مزها

مرتب میشود که مصرع اول تجاعده مصرع اخر وغیره کسر دقیق دارد للن

میزان را [illegible]

[illegible]

تدبير حجر ان كنت في زمان الصيف فعالجها بالشمس وان كنت في زمان الشتاء
فعالجها بالنار اللينة مثل حرارة الشمس حتى تجف واعلم ان الحجر الذي اكثر فيه الاولون
والآخرون القول تأثير موجود بالفعل اي يظهر فيه الاثر قبل التدبير وقد ان اليه الكثير
منهم اعني الفلاسفة لاسيما رؤساهم وهو حجر مثلث وفيه ثلثة الوان وهذه الالوان
هي النفس الصابغة والروح الواصلة والجسد الضابط العقاقير وهي ثلاثة انواع
ترابية ونباتية وحيوانية والترابية ستة انواع ارواح واجساد واحجار وزاجات
واملاح وبوارق والارواح الزيبق والنشادر والكبريت والزرنيخ والاجساد سبعة
الذهب والفضة والنحاس والحديد والرصاص والقصدير
واعلم ان زحل هو الكوكب الاعلى وجسده الاسرب ومن دونه المشتري وجسده
القلعي ومن دونه المريخ وجسده الحديد ومن دونه الشمس وهي سلطان الافلاك
وجسده الذهب وهو سلطان المعادن ومن دونه الزهرة وجسده النحاس
ومن دونها عطارد وفي جسده خلاف والاظهر انه الزيبق ومن دونه القمر وجسده
الفضة على ترتيب الافلاك. قالت الحكماء

واعلم ان الهواء والنار يخفيان بالصورة والماء والتراب ظاهران بالاثر [illegible] والجوهر ظاهران بالاثر ولذا يبانان للحس والبصر [illegible] بالجسم [illegible] الصناعة للتراب والماء [illegible] يكون الغلبة للهواء والنار [illegible] القوم يقولون صبغ الاجساد [illegible] ارواحا [illegible]

قال الشيخ ابو علي سينا ان الزيبق الشرقي ليستنبط من هذه الاجساد السبعة بعد
انحلالها وجودها الى الزيبق الاصلي بالعمل المكتوم ولكن هذه الاجساد ذائبة
في الاسرب غير تامة ولا منعقدة ولذا هو يسرع الانحلال في سائر الاجساد
ولذا الحكماء الكنوز والعلماء يستنبطون الزيبق الشرقي من الاسرب الابار
وحديد الاسرب لسرعة انحلالها وعودها الى الزيبق الاصلي بالتدبير ليسرع
ان فيها نوع الجمود القريب الى الجمود الطبيعي في الزيبق وهذا الجمود موجود
في الاسرب العامة ولكن ليس زيبقه لا يكون زيبقا شرقيا لاختلاطه بالادناس
الكثيرة والادران وهذا السر من الاسرار الالهي التي يصرح بها احد الا الا
من ذوي بصيرة من كلام الحكيم وروح التوتيا اكسير روح هو المفتاح في بدو الفتوح
ولو صعدت عنه العبد لطفا لاغنى عن سواد الارض نفعا ولو انعمته
بالسحق مزجا وغسلها بماء الملح مرجا الحي

رساله من معلوم مولانا محمد رضا
اعلم ان الله ابدا بحر حق وما سوى بالجمله از خبرات عامل عالم است
ويقين بدان نيز كه هر چه از اعمال سبب مرايد و حضرات كه موافقت نمايند وجوهر
بدانكه اصل جمله از هر چه روح ودخان از لطيفه لا است وامتزاج آن كه معدن روح ويش است كه بعد از نمايد
مانع است بعد از هر چه معلوم است كه بپیوند ولطيفه نيز از هر چه مانع است و ارواح كمال است نمايد وايں
ارتفاع امر ارض معلوله است شرط آنكه جای سحاب ودخان آتش باشد و روح ابتدا است
معنی بدون آن صعدت نبيد وكه بخلاف موافق بايد بجسد است
علقه نمايد با نعكس تيب روح ايشان پس جسد كه يك سحاب
بدوه مانند و شبه روح است جوهر نما باشد علقه
سبب پس تمامی جسد و وجوه نيست به
عليه سبب

بطریق کبریت تقطیر ... را ... مرتبه ... تا مکلس کنند ... آن بدرجه
تقطیر عرق را گرفته ملغمه و مزبور را نماید تقطیرهم باشد و وقت آن را و طرح آن بب
نماید و عرق واحد و دوائیه طرح نماید تقطیر نموده باشد تا حاصل آید ارض حکمت ام ب
ازان مجموع نموده و واحد ... کنندم و بیت شقیه و تشویه ... تواند شد و ارض حکمت خود منقودا
هرگاه کبریت را با لها صفه تا آن مفتاح ... که قابل تحریر تواند ... و این توان نمود که ... اند و برم
رو تقطیر کرده باشد منحرف ... از نقیه مبادا که کبریت مزبور ... و این ... داشته اند
اعلا ... و این است مبارک حجر مکرم ... بعد از شبیدم وقتیکه آن را محض ... و دوائی و حیاج ...
فا فهم هرگاه کبریت را با این و این تعریف نمائی بعد از ... سیدانند ... که گفته بود
ملغمه را ثابت زر و طرح رود و بعضی از حکما کنندم ... بدانند هیچ ... امر است
سخن گفته زنده بد بیشتر از کبریت و این صباغ حاصل میشود که ... در نظام مولانا محمد ... ان جراغ
جهد در مفتاح کن ... توان آید ترا ارث ... این کلام ... جوانش ... برافروزان
ارض حکمت را ادا کنش تو ... ز تا ... ای عزیز ... اسباب ... آن
الی آخر قصیده که در بیاض دارم تصریح کنم تا از مقصد ... تا ... عبد ملغمه کرده
ارض حکمت را که مراد از روح ... ثابت که با عبد ملغمه ... گرفته بود
حاضر سازد و بیاله را با لاسه بایه بگذارد و ارض حکمت را که تقطیر کرده بود ... و عرق ... آن
بیار و آب حیوان که ده جزو کبریت و یک جزو علم است که تقطیر کرده بود ... و روغن ... منوال
میخ آهن روی بیاله بگذارد و فتیله ... بالا ... و نیز و ملغمه را باب مزبور ... تر ... بدین
میخها بگذارد تا بسوزد و بعد از سوختن بگذارد تا سرد شود و باز تا آب مبارک ... در این مرتبه او را طرح ... نماید
هفت روز تمام کنند حجر مکرم مجتمع گردد و حیات مهوش ... مهتاب ... فا فهم ان کنت ... و افهم ... و ... بنیر
و علامت کمال از این تولید فرزند ز شیر ... ع مرتبه کمال ... ببند ... منیر ... بدبیل ذکر ...
که کبریت ... احمر و ... لحترق ... ز دو ... کنندم ... جو ... میشود و ...
... مراد ... تو ... جمال ... است

ثابت نمودن نوشادر در کفچه [illegible] نمودن در آن ظرف سرب

و وصف نمودن نوشادر با حدید [illegible] تمکین شود و آورده که در آن ظرف [illegible] بوده و آن [illegible]

اول باید ظرفی از حدید [illegible] که تمکین شود [illegible] سرم کوبیده [illegible] بوده و [illegible] بسته شود و [illegible]

حدید با آن [illegible] ظرف [illegible] بعد [illegible] تعلیق نماید که سرب [illegible] در ریخته [illegible]

نرم کوبیده و در آن [illegible] تا [illegible] بعد ریخته [illegible] بار [illegible] نوشادر در [illegible]

چیده شود و خوب [illegible] آن نوشادر [illegible] چیده [illegible] بوده [illegible] که آن نوشادر [illegible] تا آن [illegible] شود

و [illegible] و [illegible] در آن نوشادر در [illegible] بسته [illegible] شود بعد از [illegible] تا [illegible] بسته شود

بار [illegible] سرب [illegible] نوشادر [illegible] مرتبه که نوشادر در [illegible] شود [illegible] تعلیق نماید [illegible] نوشادر در

[illegible] نموده [illegible] ده [illegible] مرتبه [illegible] شود و بعد از [illegible] تا [illegible] نموده [illegible]

همان طریقه که نوشادر در [illegible] بسته از [illegible] سرب [illegible] شود و [illegible] طریق [illegible]

ظرف [illegible] نوشادر در [illegible] سرب [illegible] شود و السلام تمام شد

بار [illegible] بدنا بار سرب [illegible] شود [illegible] لا یحترق شود [illegible]

در ظرف [illegible] شود [illegible] مرتبه [illegible] حل [illegible]

و [illegible] الطعام [illegible] صلایه کنند بعد [illegible] مرتبه [illegible] بطریق [illegible] که [illegible]

نماید [illegible] که [illegible] شده [illegible] مرتبه بعد بیرون آورده [illegible] آن [illegible] مثقال [illegible]

بیرون آورده [illegible] نماید بعد [illegible] مرتبه بعد بیرون آورده [illegible] بعد از

در [illegible] آورده تقطیر نماید بعد [illegible] زنان [illegible]

بلیغ نماید بطریق اول [illegible] بعد بیرون آورده از [illegible] مرتبه [illegible] مثقال [illegible] نقره [illegible]

داده پنج روز در [illegible] بگذارد [illegible] مثقال [illegible] مصعد و [illegible] مثقال [illegible]

ارضیه را با [illegible] آن را [illegible] شود [illegible] مثقال [illegible] تمام شد

هفت [illegible] شود [illegible] و [illegible] ده [illegible] است

[illegible] شود [illegible] سیاه و [illegible]

واین حرزه سیاه الت دعمل او اینست تاخذ من الحدید المذاب بالکبریت
خمس مثاقیل فتنیبه وتطعمه الکبریت الابیض والمغنیسیا والتنکار مسحوقا
خانه یصفوا ویبیض مثل الفضه وتوکل ادساخه ویلین جوهره

مفوض

تصعید زیبق و نمک طعام

زحل بلغة

اکسیر یان رصاص اسود در

رصاص شامل قلعی وسرب است واز مطلق او

مراد قلعی است ورصاص ابیض نامند وبفارسی ارزیز گویند

ودیگری او از زیبق غالب وکبریت قلیل ورصاص اسود بفارسی سرب نامند

سکون د   شارح

اما ماده که یافت میشود از او اصلا ممکن است که متحقق شود از او انواع
حجارهٔ دیگر لیکن مراد این حجر مخصوص است و ازین جهت اجماع کرده اند
حکما بر جوهریکه قابل صورت اکسیرات و تربیت بعضی بجایی که حدید
قابل صورت سیفیات و سکین حضوجاکاری تو مصفا باشد که آن فولاد است
ایضاً مراد حکما آن است که اکسیر بعینه وجود نمی‌یابد الا از حجر اینها
که از معدن حکمت است و اگرچه ممکن است که متولد شود از ماده
دیگر اکاسیر دیگر که فعل کنند فعل مخصوص که لازم مرتبهٔ اکسیر تمام است
ازان اکاسیر بوجود نیاید و حال آنکه مقصود حکماء خلاصه آن مرتبهٔ
کامله است تم

[illegible]